

مارکس ، انگلس و لنین

درباره انقلاب اجتماعی

ضرورت عینی انقلاب و شرایط اقتصادی و اجتماعی – سیاسی آن

کارل مارکس و فردریش انگلس – از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... جامعه بورژوازی امروزی با مناسبات بورژوازی تولید و مبادله، با نظام بورژوازی مالکیت، این جامعه که گویی به نیروی جادو چنین وسایل پرتوانی برای تولید و مبادله پدید آورده است، اکنون به جادوگری می ماند که دیگر از عهده مهار کردن نیروهایی که با ورد و افسون از زیر زمین احضار کرده است، بر نمی آید. طی سالهای چند دهه اخیر، تاریخ صنایع و بازرگانی فقط تاریخ عصیان نیروهای مولده امروزی علیه مناسبات تولیدی امروزی یعنی علیه آن نظام مالکیت است که شرط هستی بورژوازی و فرمانروایی آن را تشکیل می دهد. کافی است به بحرانهای بازرگانی اشاره کنیم که با تکرار ادواری خود هستی سرپای جامعه بورژوازی را با تهدیدی بیش از پیش به خطر می اندازد. در هر یک از بحرانهای بازرگانی نه تنها بخش هنگفتی از محصولات تولید شده، بلکه حتی بخش بزرگی از نیروهای مولده ساخته و پرداخته نیز نابود می گردد. هنگام این بحرانها یک نوع بیماری اجتماعی همه گیر پدید می آید که در تمام ادوار پیشین بی معنی می نمود – این بیماری همه گیر تولید فزون از تقاضاست. جامعه ناگهان به قهقرا رانده می شود و خود را در یک حالت بربریت غیرمنتظره مشاهده می کند، گویی قحطی و جنگی ویرانگر آن را از تمام وسایل معاش محروم ساخته و انگار صنایع و بازرگانی نابود شده اند و آن هم چرا؟ چون جامعه بیش از اندازه صاحب تمدن است، بیش از اندازه وسایل معاش و بیش از اندازه صنایع و بازرگانی دارد.

نیروهای مولده ای که در اختیار جامعه اند، دیگر نه تنها به رشد نظام بورژوازی مالکیت کمک نمی کنند، بلکه برعکس خود آنقدر رشد کرده اند که مناسبات بورژوازی جلوی رشد آنها را می گیرند. و هر بار که نیروهای مولده به برانداختن این موانع می پردازند، سراسر جامعه بورژوازی را دچار اخلال می سازند و هستی مالکیت بورژوازی را به خطر می اندازند. عرصه مناسبات بورژوازی چنان تنگ شده است که دیگر نمی تواند ثروتی را که خود آفریده است در خود جای دهد ... شرط بنیادی بقاء فرمانروایی طبقه بورژوازی انباشت ثروت در چنگ اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه است. شرط هستی سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری فقط بر پایه رقابت کارگران با یکدیگر استوار است. پیشرفت صنایع که بورژوازی حامل اجباری آن است و یارای مقاومت در برابر این پیشرفت را ندارد، اتحاد انقلابی کارگران را از طریق تجمع آنان، جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آنها می سازد. بدینسان هم روند با گسترش صنایع بزرگ، بنیادی هم که بورژوازی بر روی آن تولید می کند و محصولات تولید

را به تملک خود درمی آورد، زیر پایش فرومی باشد. بورژوازی پیش از هر چیز دیگر گورکنان خود را پدید می آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است

...

دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس - از کتاب « نقدی بر اقتصاد سیاسی »

... نیروهای مولده مادی جامعه در پله معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی موجود و به بیان دیگر با روابط مالکیت که چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولید نیستند و این نیروها تاکنون در چهارچوب آنها تکامل می یافتند، در تضاد می افتند و مناسبات تولیدی از شکلی برای تکامل نیروهای مولده به پای بند تکامل این نیروها بدل می شوند. آنگاه یک دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد ... یک صورت بندی اجتماعی هیچگاه پیش از آنکه تمام نیروهای مولده به تناسب ظرفیت این صورت بندی به حد کافی تکامل یافته باشد، از میان نخواهد رفت و مناسبات تولیدی عالیتر جدید نیز هیچگاه پیش از آن که شرایط مادی لازم برای بقاء این مناسبات در بطن جامعه قدیم فراهم آمده باشد، پدید نخواهند آمد. به همین جهت جامعه بشری همیشه هدفهایی در برابر خود قرار می دهد که توان تحقق آنها را داشته باشد، زیرا با دقت بیشتری به مطلب همیشه می توان دریافت که اصولاً هدف فقط جایی پدید می گردد که شرایط مادی لازم برای تحققش فراهم یا دست کم در حال فراهم آمدن باشد. شیوه‌های تولید آسیایی، آنتیک*، فئودالی و شیوه تولید امروزی بورژوازی را، در خطوط کلی آنها، می توان ادوار پیشرفت صورت بندی اقتصادی جامعه نامید. مناسبات تولیدی بورژوایی آخرین شکل آنتاگونیستی روند اجتماعی تولید است. ضمناً این آنتاگونیسم به مفهوم آنتاگونیسم فردی نیست، بلکه به مفهوم آنتاگونیسم ناشی از شرایط اجتماعی زندگی افراد است، ولی نیروهای مولده‌ای که در بطن جامعه بورژوایی تکامل می یابند، در عین حال شرایط مادی لازم برای برانداختن این آنتاگونیسم را فراهم می آورند. پس به همراه صورت بندی بورژوایی، ماقبل تاریخ جامعه انسانی نیز پایان می پذیرد ...

ژانویه سال ۱۸۵۹

* دوران یونان و روم باستان

کارل مارکس - از کتاب « سرمایه »

با کاهش پیوسته تعداد سرمایه داران کلان، یعنی آنها که تمام فوائد این روند تحولی را غصب کرده و به انحصار خود درمی آورند، حجم فقر، فشار، رقیت، فساد و استثمار افزایش می یابد. ولی در عین حال عصبان طبقه کارگر پیوسته شدیدتر می گردد و مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری خود آنها را به متحد شدن و سازمان یافتن می کشاند. انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، به صورت مانعی در می آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه‌ای می رسد که دیگر با پوسته سرمایه داری خود سازگار

نیست. این پوسته می ترکد، ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری سر می رسد. خلع ید کنندگان خلع ید می شوند.

شیوه تملک سرمایه داری که ناشی از شیوه تولید سرمایه داری است، یعنی مالکیت خصوصی سرمایه داری، نخستین نفی مالکیت خصوصی انفرادی است که بر پایه کار شخصی قرار گرفته است. لیکن تولید سرمایه داری با ضرورتی طبیعی نافی خویش را به وجود می آورد. این خود نفی نافی است. این نافی اخیر از نو مالکیت خصوصی را برقرار نمی سازد ولی مالکیت انفرادی را بر پایه دست آوردهای عصر سرمایه داری، یعنی بر اساس همکاری و مالکیت جمعی زمین و وسایل تولیدی قرار می دهد که خود زاده کارند.

البته پروسه تبدیل یافتن مالکیت خصوصی پراکنده‌ای که مبتنی بر کار انفرادی است، به مالکیت سرمایه داری، به مراتب طولانی‌تر، سخت‌تر و دشوارتر از تبدیل مالکیت سرمایه داری به مالکیت اجتماعی است. زیرا مالکیت سرمایه داری خود عملاً بر اساس کار تولیدی به شیوه اجتماعی قرار گرفته است. در مورد اول سخن بر سر سلب مالکیت توده مردم به وسیله عده معدودی غاصب بوده است، در صورتی که در مورد دوم سخن بر سر خلع ید اقلیتی غاصب به وسیله توده‌های مردم است.

فردریش انگلس – از کتاب «تکامل سوسیالیسم از پندارگرایی به علم»

... در تراست‌ها رقابت آزاد به انحصار بدل می شود و تولید بی برنامه جامعه سرمایه داری در برابر تولید برنامه دار جامعه آینده سوسیالیستی، تسلیم می شود. البته این امر در آغاز فقط به سود و صرفه سرمایه داران خواهد بود. ولی استثمار در چنین شکلی به اندازه‌ای محسوس و ملموس می شود که الزاماً باید فروپاشد ...

بیانگر رسمی جامعه سرمایه داری یعنی دولت در هر دو حالت با تراست‌ها و بی تراست‌ها، سرانجام مجبور است رهبری تولید را به دست خود بگیرد. ضرورت تبدیل شدن به مالکیت دولتی، نخست برای وسایل بزرگ ارتباط و مخابرات یعنی پست و تلگراف و راه‌های آهن پیش می آید.

بروز بحرانه ناتوانی بورژوازی را در راه ادامه رهبری نیروهای مولده امروزین نشان داده‌اند و اینک تبدیل مؤسسات بزرگ تولیدی و مؤسسات ارتباط و مخابرات به شرکت‌های سهامی و تراست و یا درآمد آنها به مالکیت دولتی، زاید بودن وجود بورژوازی را برای این مقصود ثابت می کند. امروزه همه امور اجتماعی سرمایه دار را کارمندان مزدگیر او انجام می دهند و برای سرمایه دار فعالیت اجتماعی دیگری باقی نمی ماند جز آنکه درآمدهایش را چنگ چنگ به جیب ریزد، بهره سهام و اوراق بهادارش را دریافت کند و در بورس یعنی مکانی که سرمایه داران در آنجا سرمایه‌های یکدیگر را از چنگ هم می ربایند، به سفته بازی بپردازد. شیوه تولید سرمایه داری که در گذشته کارگران را طرد می کرد، اکنون با سرمایه داران نیز همین گونه رفتار می کند، گو اینکه هنوز آنها را به خیل ارتش ذخیره صنایع نمی ریزد و تنها به درون جمعیت زاید می راند.

ولی نه جریان تبدیل به شرکت‌های سهامی و تراست و نه درآمد به مالکیت دولتی، خصلت سرمایه داری نیروهای مولده را از میان نمی برد. این امر در مورد شرکت‌های سهامی و تراست‌ها کاملاً عیان است و دستگاه دولت امروزین نیز فقط سازمانی است که جامعه بورژوازی برای خود ایجاد کرده است تا شرایط برونی عمومی لازم برای شیوه تولید سرمایه

داری را، هم از دستبرد کارگران و هم از گزند سرمایه داران منفرد مصون نگاه دارد. دولت امروزی به هر شکلی که رخ نماید، در ماهیت خود چیز دیگری نیست جز ماشین سرمایه داری یعنی دولت سرمایه داران و سرمایه دار جمعی به مفهوم تجریدی آن. هر اندازه که این دولت نیروهای مولد بیشتری را به مالکیت خود درآورد، به همان اندازه نیز تبدیل آن به سرمایه دار جمعی کامل تر خواهد شد و عده بیشتری از شهروندان را استثمار خواهد کرد و کارگران نیز همان کارگران مزدگیر و همان پرولتر باقی خواهند ماند. با این عمل مناسبات سرمایه داری از بین نمی رود، بلکه برعکس به نقطه اوج خود می رسد. و اما وقتی به نقطه اوج رسید، سرنگون می شود. استقرار مالکیت دولتی بر نیروهای مولد، تضاد را حل نمی کند، ولی از لحاظ شکل، وسیله یا امکان حل این تضاد را دربر دارد.

حل تضاد فقط می تواند بدین صورت باشد که سرشت اجتماعی نیروهای مولده امروزی عملاً به رسمیت شناخته شود و بدینسان میان شیوه تولید، تصاحب محصول و مبادله از یک سو و خصلت اجتماعی وسایل تولید از سوی دیگر هماهنگی برقرار شود. این عمل فقط در صورتی میسر خواهد بود که جامعه نیروهای مولد را که رشدشان به درجه‌ای رسیده است که به هیچ گونه رهبری دیگری جز رهبری اجتماعی تن در نمی دهند، عیان و آشکار و بدون هیچ پیچ و خم به تملک خود درآورد.

بدینسان خصلت اجتماعی وسایل تولید و محصولات تولید که اکنون علیه تولیدکنندگان متوجه است و هر چندی یک بار شیوه تولید و مبادله را پریشان می کند و راه خود را بسان قانون کور طبیعت فقط به شیوه‌های قهری و ویرانگر هموار می سازد، در آن هنگام از سوی تولیدکنندگان با آگاهی کامل مورد استفاده قرار خواهد گرفت و از عامل ایجاد پریشانی و فروپاشی های ادواری به یک اهرم بسیار نیرومند برای خود تولید بدل خواهد شد ...

ژانویه - نیمه اول مارس سال ۱۸۸۰

فردریش انگلس - از کتاب « دیالکتیک طبیعت »

... سرانجام به هنگام تسلط شیوه تولید سرمایه داری، رشد تولید به چنان سطح بالایی می رسد که دیگر جامعه قادر به مصرف تمام اشیاء و وسایلی که برای معیشت و تلذذ و پیشرفت تولید شده است نخواهد بود، زیرا دست توده عظیمی از تولیدکنندگان بطور مصنوعی و قهرا از این اشیاء و وسایل کوتاه می شود و در نتیجه این امر بحران که هر ده سال یک بار فرامی رسد، توازن از میان رفته را دوباره برقرار می سازد، بدین معنی که نه تنها اشیاء و وسایلی را که برای معیشت و تلذذ و پیشرفت تولید شده، بلکه بخش مهمی از خود نیروهای مولده را نیز نابود می کند و بدینسان موضوع به اصطلاح تنازع بقاء چنان صورتی به خود می گیرد که در اثر آن لازم می آید تا از محصولات و نیروهای مولده آفریده جامعه بورژوایی سرمایه داری در قبال تأثیرات ویرانگر و تباہی آور خود این نظام اجتماعی دفاع شود و رهبری امور تولید و توزیع اجتماعی از چنگ طبقه فرمانروای سرمایه دار که دیگر توانایی این کار را ندارد، خارج شود و به توده تولید کنندگان سپرده شود و این همان انقلاب سوسیالیستی خواهد بود ...

سال های ۱۸۷۳ - ۱۸۸۳

... امپریالیسم از نظر ماهیت اقتصادی خود، سرمایه داری انحصاری است و همین امر جای امپریالیسم را در پویه تاریخ معین می کند، زیرا انحصار که بر زمینه رقابت آزاد و درست از درون رقابت آزاد پدید آمده، نشانگر جریان گذار از نظام سرمایه داری، به نظام اجتماعی - اقتصادی عالی تری است. باید به ویژه چهار نوع عمده انحصار یا چهار نمودار عمده سرمایه داری انحصاری را که صفت مشخصه دوران مورد بحث است، یادآور شد.

اولاً انحصار از تراکم تولید در مدارج بسیار بالای تکامل آن پدید آمده است. انحصار به گروه بندی های انحصارگر سرمایه داران یعنی به کارتل ها، سندیکاها و تراست ها اطلاق می شود. ما دیدیم که آنها در زندگی اقتصادی امروزین چه نقش عظیمی دارند. در سرآغاز قرن بیستم این گروه بندی های انحصارگر در کشورهای پیشرفته تفوق کامل بدست آوردند و گرچه نخستین گام ها را در راه تشکیل کارتل زودتر از همه کشورهای برداشتند که با وضع تعرفه های گمرکی سنگین از صنایع خود حمایت می کردند (آلمان و آمریکا) ولی دیری نگذشت که در انگلیس نیز با وجود سیستم بازرگانی آزادش، همان واقعیت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجه تراکم تولید، مشاهده شد.

ثانیاً انحصارها کار را به تصرف بیش از پیش مهم ترین منابع مواد خام، خاصه مواد لازم برای صنایع اصلی جامعه سرمایه داری یعنی صنایع ذغال سنگ و ذوب آهن که بیش از صنایع دیگر کارتلی شده بودند، گشانده اند. قبضه کردن انحصاری مهم ترین منابع مواد خام، قدرت سرمایه بزرگ را سخت افزایش داده و تضاد میان صنایع وارد کارتل و خارج از کارتل را تشدید کرده است.

ثالثاً انحصار از بانک ها پدید آمده است. بانک ها از مؤسسات میانجی ساده به انحصارگران عرصه سرمایه مالی بدل شده اند. سه تا پنج بانک کلان در هر یک از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری یک نوع «پیوند شخصی»* میان سرمایه صنعتی و بانکی پدید آورده و رتق و فتق میلیاردها و میلیاردها پول را که بخش اعظم سرمایه ها و درآمدهای پولی سراسر کشور را تشکیل می دهد، در دست خود متمرکز ساخته اند. یک الیگارشلی مالی که بدون استثناء همه مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی امروزین را با شبکه انبوهی از رشته های روابط وابستگی فروپوشانده، بارزترین نمودار این انحصار است.

رابعاً انحصار از سیاست استعماری پدید آمده است. سرمایه مالی مبارزه بر سر منابع مواد خام، صدور سرمایه و «مناطق نفوذ» - یعنی مناطقی را که می توان در آنها معاملات پرمفعت انجام داد و امتیازات و سودهای انحصاری به دست آورد و غیره - و سرانجام مبارزه بر سر قلمرو اقتصادی بطور اعم را به انگیزه های عیدیه «قدیمی» سیاست استعماری افزوده است. وقتی مثلاً مستعمرات دول اروپایی مانند سال ۱۸۷۶ هنوز فقط یک دهم آفریقا را دربر می گرفت، سیاست استعماری می توانست به شیوه غیرانحصاری و به صورت تصرف به اصطلاح «بلامنازع» سرزمین ها، گسترش یابد. ولی وقتی نه دهم آفریقا اشغال شده از کار درآمد (در حدود سال ۱۹۰۰) و وقتی کار تقسیم سراسر جهان پایان یافت، ناگزیر دوران تملک انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزه بسیار حاد بر سر تقسیم و تقسیم مجدد جهان فرا رسید.

این مطلب بر همگان معلوم است که سرمایه داری انحصاری، تمام تضادهای سرمایه داری را چه اندازه حدت بخشیده است. کافی است گرانی هزینه زندگی و فشار کارتل ها را یادآور شویم.

این حدت تضادها تواناترین نیروی محرکه دوران تاریخی گذار یعنی دورانی است که از هنگام پیروزی قطعی سرمایه مالی جهانی آغاز شده است. انحصارها، الیگارش‌ها، تلاش برای تسلط به جای تلاش برای آزاد کردن، بهره‌کشی چند ملت بسیار ثروتمند یا بسیار نیرومند از عده روز به روز بیشتری از ملل کوچک یا ضعیف، مجموعه این عوامل چنان علائم مشخصه‌ای برای امپریالیسم پدید آورده است که ما را وامی دارد تا امپریالیسم را سرمایه‌داری طفیلی یا در حال پوسیدگی تعریف کنیم. پیدایش «کشور بهره‌گیر» یا کشور رباخوار که بورژوازی آن روز به روز بیشتر از محل صدور سرمایه و بهره‌سهم‌زندی می‌کند، به عنوان یکی از گرایش‌های امپریالیسم روز به روز برجسته‌تر می‌شود. ولی اشتباه است اگر تصور شود که این گرایش به سوی پوسیدگی، دیگر امکانی برای رشد سریع سرمایه‌داری باقی نمی‌گذارد. نه، در دوران امپریالیسم، رشته‌هایی از صنایع، قشرهایی از بورژوازی و برخی از کشورها، از این دو گرایش گاه یکی و گاه دیگری را با شدتی بیشتر و یا کمتر، نمودار می‌سازند. سرمایه‌داری در مجموع خود به مراتب سریع‌تر از پیش رشد می‌کند، ولی این رشد نه تنها بطور اعم ناموزون‌تر می‌شود، بلکه بطور اخص نیز ناموزونی آن به صورت پوسیدگی کشورهایی که از لحاظ سرمایه‌نیرومندتر از همه هستند (انگلیس) نمودار می‌شود.

... سودهای انحصاری کلانی که سرمایه‌داران یک رشته از رشته‌های عدیده صنایع یا یک کشور از کشورهای متعدد به دست می‌آورند و غیره، به آنها امکان اقتصادی می‌دهد تا برخی از لایه‌های کارگران و برای مدتی کوتاه حتی اقلیت نسبتاً مهمی از آنان را بخرند و به هواداری از بورژوازی آن کشور یا آن ملت علیه بورژوازی کشورهای دیگر بکشانند. ضمناً آتش تیز شده ستیز آشتی‌ناپذیر میان ملل امپریالیستی بر سر تقسیم جهان، این گرایش را شدیدتر می‌کند. بدینسان میان امپریالیسم و اپورتونیسیم رابطه‌ای پدید می‌آید که زودتر و روشن‌تر از همه جا در انگلیس نمودار شد. برخی از نگارندگان مثل ل. مارتف، دوست دارند واقعیت وجود رابطه میان امپریالیسم و اپورتونیسیم را در جنبش کارگری که اکنون بخصوص سخت چشمگیر شده است، با استدلال‌ات «خوشبینانه بخشنامه شده» (به کردار کائوتسکی و هویسمانس) به کلی نادیده بگیرند و بگویند: اگر عامل تشدید اپورتونیسیم، سرمایه‌داری پیشرفته می‌بود یا اگر این کارگران برخوردار از بهترین دستمزدها بودند که به اپورتونیسیم متمایل می‌شدند و غیره، آن وقت کار مخالفان سرمایه‌داری زار می‌شد. در مورد اهمیت این «خوشبینی» نباید گول خورد: این یک خوشبینی به اپورتونیسیم است. این یک خوشبینی است که برای استتار اپورتونیسیم بکار می‌رود. در واقعیت امر سرعت خاص و نفرت انگیزی خاص رشد اپورتونیسیم به هیچ وجه تضمینی برای پیروزی پایدار آن به وجود نمی‌آورد، چنان‌که سرعت رشد یک غده چرکین در بدن سالم فقط می‌تواند موجب سر باز کردن آن شود و بدن را از شر آن رها سازد. خطرناک‌تر از همه در این زمینه کسانی هستند که نمی‌خواهند این نکته را درک کنند که مبارزه علیه امپریالیسم چنانچه با مبارزه علیه اپورتونیسیم در پیوند ناگسستنی نباشد، چیزی جز ژاژخایی و دروغ‌پردازی نخواهد بود.

از مجموع نکاتی که درباره سرشت اقتصادی امپریالیسم بیان شد، این نتیجه بدست می‌آید که امپریالیسم را باید سرمایه‌داری در حال گذار یا به بیان صحیح‌تر سرمایه‌داری در حال احتضار ارزیابی کرد. نکته بسیار آموزنده در این زمینه آن است که اقتصاددانان بورژوا در تعریف سرمایه‌داری امروزی، چپ و راست الفاظی چون: «به هم پیوستگی»، «فقدان جدامانگی» و غیره را بکار می‌برند ... وقتی می‌بینیم که یک مؤسسه بزرگ به مؤسسه غول

آسایی بدل می شود که طبق برنامه معین و بر پایه محاسبه دقیق انبوهی آمار، کار تحویل مواد خام اولیه را به میزانی برابر با دو سوم یا سه چهارم کل مقدار لازم برای دهها میلیون تن از اهالی سازمان می دهد، وقتی می بینیم که کار حمل و نقل این مواد خام به بهترین مراکز مساعد به حال تولید، که گاه صدها و هزارها فرسنگ از هم فاصله دارند به طرز منظم صورت می گیرد، وقتی می بینیم که کار تمام مراحل متوالی عمل آوردن مواد خام از آن جمله در مرحله تبدیل آنها به یک رشته از انواع فرآورده‌های آماده از یک مرکز واحد اداره می شود، وقتی می بینیم که توزیع این فرآورده‌ها میان دهها و صدها میلیون مصرف کننده طبق یک برنامه واحد انجام می پذیرد (فروش نفت هم در آمریکا و هم در آلمان توسط «تراست نفت» انجام می پذیرد) آن وقت روشن می شود که آنچه ما با آن روبرو هستیم، به هیچ وجه یک «به هم پیوستگی» ساده نیست، بلکه اجتماعی شدن تولید است و مناسبات مبتنی بر اقتصاد خصوصی و مالکیت خصوصی پوسته‌ای است که دیگر با محتوی خود مطابقت ندارد و اگر دفع آن مصنوعاً به تأخیر انداخته شود، ناگزیر خواهد پوسید. ضمناً این پوسته در حالت پوسیدگی هم می تواند طی مدتی نسبتاً طولانی (در بدترین حالت یعنی چنانچه درمان دمل اپورتونیستی به درازا بکشد) برجا بماند، ولی به هر حال حتماً دفع خواهد شد ...

ژانویه - ژوئن سال ۱۹۱۶

* «پیوند شخصی» (آلمانی: Personalunion، فرانسه: L'union Personnelle) این «پیوند» که از علایم مشخصه سرمایه داری انحصاری است از طریق درآمیزی بانکها با مؤسسات صنعتی و بازرگانی بزرگ و به بیان دیگر از طریق خرید سهام آنها و عضویت شخصی مدیران بانک‌ها در هیئت‌های مدیره این مؤسسات و بالعکس انجام می گیرد. «پیوند شخصی» بانک‌ها با صنایع سپس از طریق «پیوند شخصی» انحصارگران با دولت‌های سرمایه داری تکمیل می شود - م.

نئین - از کتاب «دولت و انقلاب»

... دعوی رفرمیستی بورژوازی درباره این امر که گویا سرمایه داری انحصاری یا سرمایه داری انحصاری دولتی، دیگر سرمایه داری نیست و گویا می توان آن را «سوسیالیسم دولتی» و غیره نامید، رایج ترین اشتباه است. البته تراست‌ها هیچ گاه برنامه ریزی کامل نداشته، ندارند و در آینده نیز نخواهند داشت. ولی در آن چهارچوبی هم که برنامه ریزی دارند یعنی در آن چهارچوبی هم که بزرگ سرمایه داران میزان تولید را در گستره ملی و یا حتی بین المللی از پیش در نظر می گیرند و آن را طبق برنامه تنظیم می کنند، باز ما در رژیم سرمایه داری باقی می مانیم که گرچه به مرحله جدیدی گام نهاده، ولی بی شک همان رژیم سرمایه داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی، آسانی، عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد نه دلیلی برای تحمل انکار این انقلاب و تحمل آرایش رخسار سرمایه داری که همه رفرمیست‌ها بدان می پردازند ...

ژانویه - ژوئن سال ۱۹۱۶

نئین - از رساله «خطر فلاکت و راه مبارزه با آن»

... سرمایه داری انحصاری دولتی کامل ترین تدارک مادی سوسیالیسم است، درگاه آن است، پله ای از نردبان تاریخ است که میان آن و پله بعدی که سوسیالیسم نامیده می شود، هیچ پله واسط دیگری وجود ندارد ...

سپتامبر سال ۱۹۱۷

رسالت تاریخی پرولتاریا طبقه کارگر – نیروی رهنمون انقلاب متحدین طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریش انگلس – از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

هم روند با رشد بورژوازی یعنی سرمایه، پرولتاریا یعنی طبقه کارگر امروزین نیز رشد می کند و این کارگران هم فقط در صورتی می توانند زندگی کنند که کار یابند و فقط تا زمانی کار می یابند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران که مجبورند خود را روزانه بفروشند، کالایی هستند نظیر هر شیئی دیگر مورد داد و ستد و در نتیجه به همان اندازه دستخوش کلیه تلاطمات رقابت و نوسانات بازار ... ولی با رشد صنایع فقط شمار پرولتاریا افزایش نمی یابد بلکه توده های انبوهی از پرولتاریا یک جا گرد می آیند، قدرت پرولتاریا فزونی می پذیرد و پرولتاریا این قدرت را روز به روز بیشتر احساس می کند. به همان نسبتی که ماشین تفاوت میان انواع مختلف کار را بیش از پیش از میان می برد و سطح دستمزدها را تقریباً همه جا به یکسان تنزل می دهد، منافع پرولتاریا و شرایط معیشت آن بیش از پیش یکسان می شود. رقابت روزافزون سرمایه داران با یکدیگر و بحرانهای بازرگانی ناشی از آن، دستمزد کارگران را روز به روز ناپایدارتر می سازد. تکمیل دائمی و سریع ماشین ها در صنعت، وضع زندگی کارگر را روز به روز ناستوارتر می سازد. تصادمات تک تک کارگران با تک تک سرمایه داران بیش از پیش خصلت تصادم میان دو طبقه را کسب می کند. آنگاه کارگران اتحادیه هایی علیه بورژوازی تشکیل می دهند و برای دفاع از دستمزد خویش متفق عمل می کنند. آنها حتی به تأسیس جمعیت های دائمی می پردازند تا در صورت تصادم های احتمالی، معاش خویش را تأمین کنند. در بعضی نقاط پیکار به قیام می انجامد. کارگران گهگاه به پیروزی می رسند ولی فقط به پیروزی زودگذر. نتیجه واقعی مبارزه کارگران، کامیابی فوری نیست بلکه اتحاد روز به روز فراگیرتر آنان است. وسایل ارتباطی روز افزونی که توسط صنایع بزرگ تولید می شوند و میان کارگران مناطق گوناگون ارتباط برقرار می سازند به تحقق این اتحاد کمک می کنند. تنها همین ارتباط نیز لازم است تا کانون های مبارزات محلی عمده ای را که همه جا خصلت یکسان دارند در سراسر کشور متمرکز سازد و به صورت یک مبارزه طبقاتی واحد درآورد. ولی هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است. اتحادی را که پیشه وران قرون وسطی با جاده های مال رو روستایی خویش برای تحقق بخشیدن بدان چند صد سال وقت صرف کردند، پرولترهای

امروزین در پرتو راههای آهن در چند سال تحقق می بخشند. این تشکل پرولترها به صورت طبقه و بدینسان به صورت یک حزب سیاسی، به سبب رقابت میان خود کارگران هر دم فرومی باشد ولی باز پدید می شود و هر بار هم نیرومندتر و استوارتر و پرتوان تر از پیش می گردد و سرانجام با استفاده از ستیزهای درونی میان قشرهای مختلف بورژوازی، آن را مجبور می سازد که برخی از منافع کارگران را بر مبنای قانونی به رسمیت بشناسد ...

بطور کلی تصادماتی که در درون جامعه کهنه رخ می دهد به شیوه‌های گوناگون به رشد پرولتاریا کمک می کند. بورژوازی مدام در حال مبارزه بوده است: نخست علیه اشراف، سپس علیه بخش هایی از خود بورژوازی که منافعشان با پیشرفت صنعت در تضاد است و بطور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای خارجی. در تمام این پیکارها بورژوازی خود را مجبور می بیند به پرولتاریا روی آورد، پرولترها را به یاری طلبد و بدینسان او را به جنبش سیاسی بکشاند. بنابراین بورژوازی خودش عناصری از معلومات خویش و به بیان دیگر سلاح ضد خویش را در دسترس پرولتاریا قرار می دهد ...

دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس - از کتاب « مبارزه طبقاتی سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۰ در فرانسه »

... چگونگی وضع دهقانان فرانسه در آن هنگام که استقرار جمهوری بارهای سنگین تازه‌ای بر بارهای پیشین آنها افزود، مفهوم است. می بینیم که استثمار دهقانان فقط از لحاظ شکل با استثمار پرولتاریای صنعتی فرق دارد. استثمارگر در اینجا نیز همان سرمایه است. فرد سرمایه دار فرد دهقان را از طریق رهن گرفتن و رباخواری استثمار می کند و طبقه سرمایه داران طبقه دهقانان را از طریق مالیات های دولتی استثمار می کند. عنوان مالکیت دهقانی در حکم طلسمی است که سرمایه تاکنون به کمک آن دهقانان را در قبضه قدرت خود نگاه داشته و دستاویزی است که سرمایه آن را برای برانگیختن دهقانان علیه پرولتاریای صنعتی بکار می برد. فقط سقوط سرمایه می تواند موجب برپایی دهقان گردد، فقط دولت پرولتاری ضد سرمایه داری می تواند به فقر اقتصادی و انحطاط اجتماعی دهقان پایان دهد. جمهوری مشروطه دیکتاتوری استثمارگران متحد شده او و جمهوری سوسیال دمکراتیک یا سرخ دیکتاتوری متحدین او است ...

ژانویه - نوامبر سال ۱۸۵۰

نئین - از مقاله « تظاهرات اول مه پرولتاریای انقلابی »

... طبقه کارگر توده‌های زحمتکش و استثمار شونده را که از حقوق ابتدائی محروم هستند و به وضع ناامید کننده‌ای دچار شده‌اند به میدان عمل انقلابی می کشاند. طبقه کارگر مبارزه انقلابی را به این توده‌ها می آموزد، آنها را برای عمل انقلابی می پروراند و به آنان توضیح می دهد که راه چاره و نجات کجا و در چیست. طبقه کارگر این امر را نه با حرف، بلکه با عمل، با نشان دادن نمونه و آن هم نه نمونه ماجراجویی قهرمانان منفرد، بلکه با نمونه عمل انقلابی توده‌ای که خواسته‌های سیاسی و اقتصادی را با هم درمی آمیزد، انجام می دهد ...

ننین - از مقاله « انتخابات مجلس مؤسسان دیکتاتوری پرولتاریا »

...
 ۸) نیروی پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری به مراتب بیش از نسبت پرولتاریا به کل جمعیت است. علت این امر آن است که پرولتاریا بر محور و بر اعصاب تمام سیستم اقتصادی سرمایه داری از نظر اقتصادی تسلط دارد و علاوه بر آن از نظر اقتصادی و سیاسی بیانگر منافع واقعی اکثریت عظیم زحمتکشان جامعه سرمایه داری است.

بدین سبب پرولتاریا حتی زمانی که اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می دهد (یا زمانی که پیش آهنگ آگاه و واقعا انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می دهد) توانایی آن را دارد که هم بورژوازی را سرنگون سازد و سپس از میان توده نیمه پرولتر و خرده بورژوا که هیچ گاه از پیش به سود فرمانروایی پرولتاریا سخن نخواهند گفت و شرایط و هدف های این فرمانروایی را درک نخواهند کرد و فقط بر اساس تجارب بعدی خویش به ناگزیری و صحت و قانونمندی دیکتاتوری پرولتاریا معتقد خواهند شد، متحدان بسیاری به سوی خود جلب کند.

۹) سرانجام در هر کشور سرمایه داری همیشه قشرهای بسیار گسترده ای از خرده بورژوازی وجود دارند که بطور ناگزیر میان سرمایه و کار نوسان می کنند. پرولتاریا برای پیروزی خود باید اولاً لحظه حمله قطعی بر بورژوازی را به درستی برگزیند و ضمناً در این تعیین لحظه چگونگی گسست رشته اتحاد میان بورژوازی و متحدان خرده بورژوازی آن یا ناپایداری اتحاد میان آنها و غیره را در نظر بگیرد. ثانیاً پرولتاریا پس از احراز پیروزی باید از این تزلزلات خرده بورژوازی چنان استفاده کند که آن را بی طرف سازد و نگذارد خرده بورژوازی در کنار استثمارگران قرارگیرد و بتواند به رغم تزلزلات آن تا مدت معینی پابرجا ماند و غیره.

۱۰) یکی از شرایط لازم آماده ساختن پرولتاریا برای پیروزی عبارت است از مبارزه طولانی و سرسخت و بی امان علیه اپورتونیسیم، فرمیسم، سوسیال شوینیسم و انواع دیگر نفوذها و جریان های بورژوایی که پیدایش آنها تا زمانی که پرولتاریا در محیط سرمایه داری عمل می کند ناگزیر خواهد بود. بدون این مبارزه و بدون آن که پیروزی کامل بر اپورتونیسیم از پیش در جنبش کارگری به دست آمده باشد، سخنی هم از دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند در میان باشد. اگر بلشویسم از پیش یعنی در طول سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۰۳ فن پیروزی بر منشویکها و به بیان دیگر بر اپورتونیستها، فرمیستها و سوسیال شوینیستها و طرد قاطع آنان از حزب پیش آهنگ پرولتری را نیاموخته بود، نمی توانست در سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۱۹ بر بورژوازی پیروز شود

ننین - از « تزه های مربوط به وظایف اساسی کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی »

... پرولتاریا فقط بدان سبب انقلابی می شود که در چهارچوب تنگ صنفی خود محدود نمی ماند و در تمام مظاهر و عرصه های زندگی اجتماعی نقش رهبر تمام توده زحمتکش و استثمارشونده را ایفا می کند. تحقق دیکتاتوری پرولتاریا بدون آمادگی و توانایی پرولتاریا برای بزرگترین

فداکاریها بخاطر پیروزی بر بورژوازی میسر نخواهد بود. تجربه روسیه در این زمینه دارای اهمیت اصولی و عملی است: اگر پرولتاریا بیش از همه فداکاری نمی کرد و در دشوارترین ادوار فشار و جنگ و اقدام بورژوازی جهانی به محاصره اقتصادی کشور ما، سخت تر از همه گرسنگی نمی کشید، آنوقت نمی توانست دیکتاتوری خود را تحقق بخشد و احترام همگانی و اعتماد تمام توده زحمتکش را به سوی خود جلب کند ...

ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۰

حزب کمونیست - پیشاهنگ طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریش انگلس - از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... وجه تمایز کمونیست ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آن است که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که به ملیت بستگی ندارد برجسته می کنند و برای آن ارزش قائلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند.

بنابراین کمونیست ها در عرصه عمل قاطع ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی بر می انگیزند و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی آمدهای کلی آن را به روشنی درک می کنند.

هدف فوری کمونیست ها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند یعنی تشکل پرولتاریا به صورت یک طبقه، برانداختن تسلط بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا.

... اما مالکیت خصوصی امروزین بورژوایی آخرین و کامل ترین مظهر آنچنان شیوه تولید و تملک است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار انسانها به دست انسانهای دیگر استوار است. بدین مفهوم کمونیست ها می توانند تئوری خود را در یک عبارت خلاصه کنند: برانداختن مالکیت خصوصی ...

کمونیستها در راه هدفها و منافع فوری طبقه کارگر مبارزه می کنند ولی هم زمان با آن در جنبش امروزی از فردای جنبش نیز دفاع می کنند ...

کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی که ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود باشد پشتیبانی می کنند. کمونیست ها در تمام این جنبش ها مسئله مالکیت را صرف نظر از اینکه شکل کمتر یا بیشتر تکامل یافته به خود گرفته باشد به عنوان مسئله بنیادی جنبش در جای اول قرار می دهند.

سرانجام کمونیستها همه جا برای برقراری اتحاد و توافق در میان احزاب دمکرات همه کشورها تلاش می کنند.

کمونیست ها پنهان نگاه داشتن نظریات و نیات خویش را ننگ می دانند و آشکارا اعلام می دارند که تحقق اهدافشان تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود میسر خواهد بود. بگذار طبقات حاکم در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این

انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نخواهند داد ولی جهانی را به دست می آورند.
پروانترهای همه کشورها متحد شوید!

دسامبر ۱۸۴۷ – ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس – از « بیانیه مؤسسان جمعیت بین المللی کارگران »*

... یکی از عوامل لازم برای موفقیت که تعداد باشد، هم اکنون برای کارگران تأمین است، ولی تعداد فقط زمانی کفه ترازو را سنگین می کند که توده در یک سازمان گرد آید و دانش رهنمونش باشد. تجربه گذشته نشان داده است که بی اعتنائی به اتحاد برادرانه‌ای که باید میان کارگران کشورهای مختلف وجود داشته باشد و آنها را به پشتیبانی جدی از یکدیگر در پیکار برای رهایی برانگیزد، کيفرش عبارت خواهد بود از شکست عمومی اقدامات پراکنده آنان ...

اکتبر سال ۱۸۶۴

* این جمعیت در تاریخ ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۶۴ در یک جلسه علنی در تالار سنت مارتین، بخش لانگ ایگر لندن بنیاد نهاده شد.

کارل مارکس – از « گزارش مربوط به فعالیت چهار ساله شورای کل جمعیت بین المللی کارگران »

... حتی در مساعدترین شرایط سیاسی نیز هر کامیابی جدی طبقه کارگر در گرو پختگی سازمان خواهد بود، زیرا سازمان است که این طبقه را تعلیم می دهد و نیرویش را متمرکز می سازد.

حتی سازمان طبقه کارگر یک کشور نیز در صورت نقص تشکل این طبقه در کشورهای دیگر دستخوش خطر شکست خواهد بود زیرا همه کشورها در بازار جهانی با یکدیگر رقابت دارند و بدین جهت در یکدیگر تأثیر متقابل می بخشند. فقط اتحاد بین المللی طبقه کارگر می تواند پیروزی قطعی این طبقه را تأمین کند ...

۱ سپتامبر سال ۱۸۶۴

کارل مارکس و فردریش انگلس – از « قطعنامه کنفرانس نمایندگان جمعیت بین المللی کارگران »*

نظر به اینکه:

طبقه کارگر در برابر قدرت متحد طبقات ثروتمند فقط به صورت طبقه متشکل در حزب سیاسی خاصی که رویاروی همه احزاب قدیمی طبقات ثروتمند ایستاده باشد می تواند عمل کند و این تشکل طبقه کارگر در یک حزب سیاسی برای تأمین پیروی انقلاب اجتماعی و نیل به هدف نهایی آن یعنی برانداختن طبقات ضرورت دارد و اتحاد نیروها که طبقه کارگر هم اکنون در نتیجه مبارزه اقتصادی بدان دست یافته است، باید در مبارزه این طبقه علیه قدرت سیاسی

استثمارکنندگان طبقه کارگر نیز به عنوان اهرمی بکار رود، کنفرانس به اعضای انترناسیونال یادآور می شود که:
در مبارزه طبقه کارگر جنبش اقتصادی و عمل سیاسی این طبقه با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارند.

سپتامبر – اکتبر سال ۱۸۷۱

* کنفرانس در تاریخ ۱۷ تا ۲۵ سپتامبر سال ۱۸۷۱ در لندن برگزار شد.

فردریش انگلس – از نامه به گرسن تیری یر

لندن، ۱۸ دسامبر سال ۱۸۸۹

... مطلب را از نکته‌ای که با شما موافقت ندارم آغاز می کنم.
شما هر گونه عمل مشترک با احزاب دیگر و حتی عمل مشترک کوتاه مدت با آنها را از لحاظ اصولی به کلی رد می کنید. اما من به حد کافی انقلابی هستم که استفاده از این وسیله را نیز در مواردی که سودمندی بیشتر یا کمترین زیان را دربرداشته باشد، بطور مطلق برای خود غدغن نکنم.

ما در این مورد با هم موافقت داریم که پرولتاریا بدون انقلاب قهرآمیز نمی تواند به فرمانروایی سیاسی که یگانه در ورودی به جامعه نوین است، دست یابد.

مارکس و من از سال ۱۸۴۷ تأکید کرده‌ایم که پرولتاریا برای آنکه در لحظه قطعی به حد کافی نیرومند باشد و بتواند پیروز شود، باید حزب خاص متمایز از همه احزاب دیگر و در نقطه مقابل آنان و به بیان دیگر حزب طبقاتی خود آگاه تشکیل دهد.

ولی این بدان معنی نیست که این حزب نمی تواند از احزاب دیگر بطور موقت برای هدفهای خود استفاده کند و نیز بدان معنی نیست که نمی تواند از احزاب دیگر در زمینه اقداماتی که مستقیماً به سود پرولتاریا تمام می شود یا به پیشرفت در زمینه رشد اقتصادی یا آزادی سیاسی کمک می کند، بطور موقت پشتیبانی کند ...

ننین – از مقاله « برنامه ما »

... ما تمام و کمال بر تئوری مارکس تکیه داریم: این تئوری برای نخستین بار سوسیالیسم را از پندارگرایی به علم تبدیل کرد و این علم را بر مبانی محکم مستقر ساخت و راهی را که باید به پیروی از آن این علم را به پیش برد و تمام اجزاء آن را تکمیل کرد، مشخص ساخت ... این تئوری وظیفه واقعی حزب انقلاب سوسیالیستی را توضیح داده و تأکید کرده است که وظیفه حزب برنامه پردازی برای نوسازی جامعه، موعظه خوانی برای سرمایه داران و دنباله روی از آنان درباره بهبود وضع کارگران نیست، توطئه چینی نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازمان دادن جامعه سوسیالیستی هدف نهائی آن را تشکیل می دهد ...

اکتبر سال ۱۸۹۹

نئین - از کتاب « چه باید کرد؟ »

... نقش مبارز پیشرو را فقط حزبی که تئوری پیشرو رهنمونش باشد، می تواند ایفا کند ...

پائیز ۱۹۰۱ - فوریه ۱۹۰۲

نئین - از « تزهائی درباره کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی »

۴) تامین پیروزی بر سرمایه داری مستلزم برقراری رابطه صحیح میان حزب کمونیست رهبری کننده، طبقه انقلابی یعنی پرولتاریا و توده یعنی مجموع زحمتکشان و استثمارشوندگان است. فقط حزب کمونیست، چنانچه این حزب واقعا پیش آهنگ طبقه انقلابی باشد، بهترین نمایندگان این طبقه را در خود جمع داشته باشد، از کمونیست های کاملا آگاه و صدیقی مرکب باشد که در عرصه پیکار انقلابی سرسخت تجربه آموخته و آبدیده شده باشند و نیز چنانچه این حزب بتواند با سرپای زندگی طبقه خود و از طریق این طبقه با تمام توده استثمارشوندگان پیوند ناگسستنی برقرار سازد و اعتماد کامل این طبقه و این توده را جلب کند، قادر خواهد بود پرولتاریا را در مبارزه نهائی کاملا بی امان و قاطع علیه تمام نیروهای سرمایه داری رهبری کند. از سوی دیگر فقط زیر رهبری چنین حزبی است که پرولتاریا می تواند تمام نیروی شور انقلابی خویش را به کار اندازد و بی علاقگی ناگزیر و گاه مقاومت اقلیت ناچیز آریستوکراسی کارگری فاسد شده توسط سرمایه داری و سران قدیمی تریدونیون ها و شرکت های تعاونی و غیره را خنثی کند. فقط زیر رهبری چنین حزبی است که پرولتاریا می تواند تمام نیروی خود را که به حکم چگونگی نظام اقتصادی جامعه سرمایه داری به مراتب بیش از نسبت آن در میان جمعیت است به کار اندازد ...

ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۰

فردریش انگلس - از نامه به آگوست ببل

لندن، ۶ ژوئن سال ۱۸۸۴

... ما هنوز مانند سال ۱۸۴۸ اپوزیسیون آینده هستیم و نیازمند آنیم که قاطع ترین حزب از میان احزاب کنونی به قدرت رسد تا ما در قبال آن به اپوزیسیون حال بدل شویم. رکود سیاسی و به بیان دیگر مبارزه بی فایده و بی معنای کنونی احزاب رسمی نمی تواند برای مدت زیادی برای ما سودمند باشد. ولی در مورد مبارزات ترقیخواهانه این احزاب در هنگامی که مرکز ثقل پیوسته به چپ می گراید مطلب بر منوال دیگری است ... با هر گرایشی که به چپ انجام می گیرد، امتیازهای تازه ای برای کارگران قائل می شوند ... و مهم تر از همه آن که عرصه کارزار بیش از پیش برای نبرد قطعی پاک می شود و موضع احزاب پیوسته روشن تر و آشکارتر می گردد. من این سیر آهسته، ولی پیوسته جمهوری فرانسه به سوی نتیجه نهائی ناگزیر یعنی تجزیه به دو اردوگاه متضاد را که در یک اردوگاه آن بورژواهای رادیکال - سوسیالیست کاذب و در اردوگاه دیگر کارگران واقعا انقلابی قرار دارند، یکی از جدی ترین حوادث می دانم و امیدوارم که این سیر متوقف نشود ...

مبارزه برای تأمین دموکراسی جزئی از مبارزه برای سوسیالیسم است

فردریش انگلس - از مقاله «انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱»

... از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست ها و یا به خاطر برخی مطالب پیش از موقعی که در دوران تسلط این قانون اظهار شده است، اکنون می خواهند که حزب، نظام قانونی موجود در آلمان را برای عملی ساختن مسالمت آمیز تمام خواسته‌های خویش کافی بشناسد. سعی دارند خود و حزب را متقاعد کنند که «جامعه کنونی در جریان رشد خود اندک اندک به سوسیالیسم بدل می شود»، بی آنکه از خود بپرسند اگر حال بر چنین منوال باشد، آنگاه آیا جامعه با همین نگزیری از چهارچوب نظام اجتماعی که نه شده خود برون نخواهد زد یعنی این غشاء کهنه را با قهر و شدتی خرچنگ وار از هم نخواهید درید و علاوه بر همه اینها در کشوری چون آلمان این وضع از هم گسیختگی زنجیرهای نظام سیاسی نیمه مطلقه و در عین حال به غایت درهم و برهم را در پیش نخواهد داشت؟ می توان چنین تصویری را به خود راه داد که در کشورهایی که نمایندگان خلق قدرت تامه را در دست خود متمرکز کرده باشند و آن هم فقط در صورت برخورداری از پشتیبانی اکثریت خلق، انجام هر آنچه که بخواهند، به موجب قانون اساسی میسر باشد، یعنی در جمهوریهای دموکراتیکی چون فرانسه و آمریکا و در رژیم های سلطنتی نظیر انگلیس ... جامعه کهنه بتواند از راه مسالمت آمیز به جامعه نوین بدل گردد. ولی در آلمان که دولتش تقریباً قدر قدرت است و رایشتاگ (مجلس) و تمام مؤسسات انتخابی دیگر فاقد قدرت واقعی هستند، اعلام چنین مطالبی آن هم بی هیچ ضرورت، معنایش برداشتن برگ انجیر ساتر از روی سلطنت مطلقه و خود را ساتر برهنگی آن ساختن است.

چنین سیاستی جز آنکه حزب را برای مدتی طولانی به راه غلط بکشاند، نتیجه دیگری به بار نخواهد آورد. مسائل سیاسی کلی و تجریدی را در رده اول قرار می دهند و بدینسان مسائل عاجل مشخص را که در همان نخستین رویدادهای مهم، در نخستین بحران سیاسی، خود به خود در دستور روز قرار می گیرند، پوشیده می دارند. از این عمل جز آنکه حزب ناگهان در لحظه قطعی درمانده از کار درآید و در مسائل قاطع ابهام و فقدان وحدت در آن حکمفرما شود، زیرا چنین مسائلی هیچ گاه در آن بررسی نشده‌اند، چه نتیجه دیگری ممکن است به بار آید؟ ... این فراموشی نظرات سترگ بنیادی به خاطر منافع آنی روز، این تلاش و تقلا برای رسیدن به کامیابی های گذرا بدون در نظر گرفتن پی آمدهای آن و به بیان دیگر آینده جنبش را فدای حال کردن، ممکن است انگیزه‌های «شرافتمندانه» هم داشته باشد. ولی این اپورتونیسیم است و اپورتونیسیم خواهد ماند و اپورتونیسیم «شرافتمندانه» هم چه بسا خطرناک تر از هر چیز است...

ژوئن سال ۱۸۹۱

فردریش انگلس - از نامه به پل لافارگ *

لندن، ۶ مارس سال ۱۸۹۴

... فرق میان جمهوری و سلطنت در رابطه‌اش با پرولتاریا فقط در آن است که جمهوری شکل سیاسی حاضر و آماده‌ای است برای فرمانروایی آینده پرولتاریا. برتری شما در قیاس با ما در آن است که شما اکنون جمهوری دارید و حال آنکه ما برای استقرار آن به بیست و چهار ساعت وقت احتیاج داریم. ولی جمهوری نیز مانند هر شکل حکومتی دیگر بر حسب محتوی خود مشخص می‌گردد یعنی تا زمانی که جمهوری شکل فرمانروایی بورژوازی را تشکیل می‌دهد، بسان هر رژیم سلطنتی دشمن ما است (صرف نظر از چگونگی بروز اشکال این دشمنی). بدینسان جمهوری را ماهیتاً یک شکل سوسیالیستی تلقی کردن و یا تا زمانی که جمهوری در قبضه قدرت بورژوازی است برای انجام وظایف سوسیالیستی بدان اعتماد کردن، جز یک پندار به کلی باطل چیز دیگری نیست. ما می‌توانستیم آن را به عقب نشینی‌هایی واداریم، ولی هرگز انجام وظایف خودمان را به آن محول نخواهیم ساخت، مگر در صورتی که بتوانیم آن را با برخورداری از پشتیبانی اقلیتی کنترل کنیم که نیرومندیش به اندازه‌ای باشد که روزی بتواند به اکثریت بدل گردد ...

* پل لافارگ (۱۸۴۲-۱۹۱۱) شخصیت نامی جنبش کارگری فرانسه و جنبش کارگری بین‌المللی و یکی از بنیادگذاران حزب کارگری فرانسه - م.

نئین - از رساله «وظایف سوسیال دمکرات‌های روسیه»

... فقط پرولتاریاست که می‌تواند مبارز پیشگام راه آزادی سیاسی و دگرگونی‌های دمکراتیک باشد، زیرا اولاً بازتاب ستمگری سیاسی در زندگی پرولتاریا از همه شدیدتر است و این ستمگری مانع آن است که در وضع این طبقه که نه به مقامات عالیه و حتی به مأموران دولتی دسترسی دارد و نه در افکار عمومی نفوذی دارد، کوچکترین بهبودی پدید آید. ثانیاً فقط پرولتاریاست که می‌تواند دمکراتیزه شدن نظام سیاسی و اجتماعی را به فرجام رساند، زیرا دمکراتیزه شدن این نظام، موجب خواهد شد که این نظام به دست کارگران افتد. به همین جهت در آمیزی فعالیت دمکراتیک طبقه کارگر با دمکراتیسم طبقات و گروه‌های دیگر، نیروی جنبش دمکراتیک و مبارزه سیاسی را تضعیف خواهد کرد، از قاطعیت و پیگیری این مبارزه خواهد کاست و آن را برای سازش مستعدتر خواهد ساخت. برعکس تمایز طبقه کارگر در نقش مبارز پیشگام راه دگرگونی‌های دمکراتیک، جنبش دمکراتیک و مبارزه برای آزادی‌های سیاسی را تقویت خواهد کرد، زیرا طبقه کارگر تمام عناصر دمکراتیک و اپوزیسیون سیاسی را به پیش خواهد راند، لیبرال‌ها را به سوی رادیکال‌های سیاسی و رادیکال‌ها را به سوی گسست قطعی بپیوند با تمام نظام سیاسی و اجتماعی کنونی خواهد راند ...

پایان سال ۱۸۹۷

نئین - از کتاب «چه باید کرد؟»

... کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیستها از هر جنبش انقلابی پشتیبانی می‌کنند»* و بدین جهت ما موظفیم وظایف دمکراتیک عمومی را در برابر تمام مردم بیان داریم و روی آنها

تکیه کنیم، بی آنکه حتی برای یک لحظه معتقدات سوسیالیستی خود را پنهان داریم، سوسیال دمکرات نخواهد بود. کسی که در عمل فراموش می کند که هر مسئله دمکراتیک عامی را باید پیش از دیگران طرح کند، برجسته سازد و حل کند، سوسیال دمکرات نخواهد بود.

پائیز سال ۱۹۰۱ – فوریه ۱۹۰۲

* به نقل از مانیفست حزب کمونیست

ننین – از کتاب « دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک »

... کسی که بخواهد از راهی سوای دمکراسی سیاسی به سوی سوسیالیسم گام بردارد، ناگزیر به نتایجی می رسد که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی پوچ و ارتجاعی هستند ...
... برای آنکه پرولتاریا در مبارزه علیه دمکراسی ناپیگیر بورژوایی دست بسته نماند، باید به قدر کافی آگاه و نیرومند باشد که دهقانان را به سطح خودآگاهی انقلابی برکشد، عملیات تعرضی آنان را رهبری کند و بدینسان دمکراسی پرولتری پیگیر را به دست خویش تحقق بخشد ...

ژوئن – ژوئیه سال ۱۹۰۵

ننین – از مقاله « انقلاب سوسیالیستی و حق خود سامانی ملل »

... انقلاب سوسیالیستی یک عمل واحد و نبرد واحد در یک جبهه واحد نیست، بلکه یک دوران کامل تصادمات طبقاتی حاد و سلسله درازی از نبردها در سراسر جبهه یعنی در زمینه کلیه مسائل اقتصادی و سیاسی و به بیان دیگر نبردهایی خواهد بود که فقط از طریق سلب مالکیت از بورژوازی به تحقق خواهد پیوست. اشتباه بنیادی عمیقی خواهد بود اگر تصور شود که مبارزه در راه دمکراسی می تواند پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی باز دارد یا این انقلاب را تحت الشعاع قرار دهد و پرده به روی آن بکشد و غیره. برعکس همانگونه که سوسیالیسم پیروزمند بدون تحقق دمکراسی کامل ممکن نیست، به همانگونه نیز پرولتاریا بدون مبارزه انقلابی همه جانبه و مستمر در راه دمکراسی نمی تواند برای پیروزی بر بورژوازی آماده شود ...

ژانویه – فوریه ۱۹۱۶

ننین – از نامه به اینسا آرماند

۲۵ دسامبر سال ۱۹۱۶

... باید هنر آن را داشت که مبارزه در راه دمکراسی و مبارزه در راه انقلاب سوسیالیستی را با یکدیگر درآمیخت و ضمن آن اولی را تابع دومی کرد. همه دشواری کار در همین و جان کلام هم در همین است ...

اشکال مبارزه طبقه کارگر، وسایل و شیوه های احراز قدرت سیاسی

کارل مارکس – مستخرج از صورتجلسه کنفرانس ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۱ « جمعیت بین المللی کارگران »

... ما باید به دولت ها چنین اعلام کنیم: ما می دانیم که شما قدرت مسلحی علیه پرولترها هستید، ما هر کجا که ممکن باشد از راه مسالمت آمیز علیه شما مبارزه خواهیم کرد و وقتی ضرورت پیدا کند، این مبارزه را به کمک اسلحه انجام خواهیم داد.

کارل مارکس – از مصاحبه خبرنگار مخصوص روزنامه « شیکاگو تریبون » با کارل مارکس

... این انقلابها توسط اکثریت خلق صورت می گیرد. انقلابها نه به نیروی یک حزب، بلکه به نیروی مجموعه یک ملت به تحقق می پیوندند ...

نیمه اول دسامبر سال ۱۸۷۸

فردریش انگلس – از نامه به آگوست بیل

لندن، ۲۸ اکتبر سال ۱۸۸۲

... به مقاله دوم، من توانستم فقط یک نظر سریع بیاندارم، زیرا دو سه نفر پی در پی مانع کار شدند، در غیر این صورت از چگونگی تصور نگارنده آن مقاله درباره انقلاب، متوجه نفوذ فرانسوی ها می شدم و قطعاً فلمار خودمان را می شناختم. تو این جانب مطلب را درست دریافته‌ای (۱). عبارت «یک توده ارتجاعی» (۲) همانگونه که از دیرباز انتظارش می رفت، سرانجام در تصور او راجع به انقلاب، جای خود را پیدا می کند: همه احزاب رسمی در یک کلاف به هم پیچیده این طرف خط، و ما سوسیالیستها در یک ستون موزون، آن طرف خط قرار داده شده‌ایم. آنگاه یک نبرد قطعی عظیم، و با همان ضربت اول پیروزی در سراسر خط جبهه نصیب ما می شود. ولی جریان امور در عالم واقعی به این سادگی ها نیست. برعکس انقلاب در واقعیت امر همانطور که تو هم متذکر شده‌ای، از آنجا آغاز می شود که اکثریت عظیمی از مردم و همچنین احزاب رسمی علیه دولت که در نتیجه همین عامل تک مانده است، متحد می شوند و آن را سرنگون می سازند و فقط پس از آنکه آن احزاب رسمی که ممکن است هنوز پابرجا مانده باشند، در جریان مبارزه با یکدیگر یکی به کمک دیگری و یکی پس از دیگری شکست می خورند، آری فقط پس از این جریان آن تقسیم بندی قطعی که فلمار از او سخن می گوید، روی می دهد و هم روند با آن امکان برقراری حکومت ما فراهم می آید. اگر ما و فلمار چنین قصدی می داشتیم که انقلاب را بی درنگ از آخرین عمل آن آغاز کنیم، کارمان خیلی خراب می شد ...

۱- بیل ضمن مقاله‌ای تحت عنوان لغو قانون ضد سوسیالیستها دو مقاله‌ای را که فلمار نگاشته بود و به ویژه مقاله دوم او را سخت مورد انتقاد قرار می دهد، زیرا فلمار در آن مقاله حزب را به اتخاذ تاکتیک اقدامات

شورشی توطئه گرانه فرا می خواند و بیل چنین تاکتیکی را برای حزب مضر می دانست. انگلس در نامه مورخ اول اکتبر ۱۸۸۲ تأکید می کرد که لحن تند و دور از احتیاط این گونه مقالات زیان ها و قربانی های غیر لازم برای حزب به بار خواهد آورد - م.

۲- این عبارت یکی از تزه های لاسال است که در کنگره گتای حزب سوسیال دمکرات آلمان به تصویب رسید و وارد برنامه آن شد. در برنامه گفته می شد: «رهایی کار باید توسط طبقه کارگر تحقق پذیرد که در قبال آن همه طبقات دیگر چیزی جز یک توده ارتجاعی نیستند.» مارکس در اثر نامی خود «انتقاد از برنامه گتا» این تزا را به کلی مردود اعلام داشت - م.

فردریش انگلس - از نامه به ورا زاسولیچ

لندن، ۲۳ آوریل سال ۱۸۸۵

... نظر من این است که تئوری تاریخی مارکس شرط بنیادی هر نوع تاکتیک انقلابی استوار و پیگیر است. برای یافتن این تاکتیک فقط باید این تئوری را طبق شرایط اقتصادی و سیاسی هر کشور به کار برد ...

فردریش انگلس - از نامه به پل لافارگ

لندن، ۱۲ نوامبر سال ۱۸۹۲

... حال می بینید که حق انتخابات عمومی، در صورتی که فقط بتوانند از آن استفاده کنند ... چه سلاح پر اهمیتی است! این کار طولانی تر و ملال انگیزتر از فراخوانی به انقلاب است ولی در عوض روزی را که باید فراخوانی به انقلاب مسلحانه را انجام داد، ده بار مطمئن تر و علاوه بر آن با دقتی بی خدشه مشخص می سازد. از این گذشته حق انتخابات عمومی که با مهارت مورد استفاده کارگران قرار گیرد با ده شانس در برابر یک شانس صاحبان قدرت را به نقض قانونیت وادار خواهد کرد یعنی ما را در وضعی قرار خواهد داد که برای تحقق انقلاب به حد اعلی مساعد خواهد بود ...

فردریش انگلس - از مقدمه بر کتاب مارکس « مبارزه طبقاتی سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۰ در فرانسه »

... حتی اگر حق انتخابات عمومی هیچ حسن دیگری هم نمی داشت جز این که به ما امکان می داد تا هر سه سال یک بار حساب نیروهای خود را معلوم کنیم و در نتیجه افزایش سریع غیر منتظره ای که منظمأ در تعداد آراء ما مشاهده می شود از یک سو اطمینان کارگران را به پیروزی و از سوی دیگر ترس دشمنان را تشدید کند و بدینسان به بهترین وسیله تبلیغات ما بدل گردد، اگر این حق هیچ حسن دیگری نمی داشت جز اینکه آمار دقیقی از میزان نیروهای ما و نیروهای همه احزاب مخالف ما فراهم آورد و بدینسان معیار بی نظیری برای برقراری تناسب در اقدامات و عملیات ما به دست دهد و بدینسان ما را هم از واهمه نابهنگام و هم از شجاعت های جنون آمیز نابجا بازدارد، اگر این برای ما تنها حسن ناشی از حق رأی هم می بود، باز هم از سرمان زیاد می آمد. ولی نتایج ناشی از این حق خیلی بیش از اینها بود. در دوران تبلیغات پیش از انتخابات این حق بهترین وسیله ای بود در دست ما برای آنکه با توده های مردم در نقاطی که هنوز از ما دور بودند تماس برقرار کنیم و همه احزاب را در برابر انظار همه مردم به دفاع از نظریات و اعمالشان در قبال حملاتمان واداریم. علاوه بر این حق مزبور در رایشتاگ

تربییونی در اختیار نمایندگان ما گذاشت که از آن می توانستند با آزادی و اتوریتته‌ای به مراتب بیش از مطبوعات و جلسات، مخاطبان خود در پارلمان و نیز توده‌ها را در خارج پارلمان مخاطب قرار دهند. اگر تبلیغات پیش از انتخابات و سخنرانی های سوسیالیستی در رایشتاگ پیوسته در دیوارهای آن شکاف ایجاد می کرد، از قانون ضد سوسیالیستها چه سودی عاید دولت و بورژوازی می شد؟

ولی هم روند با این استفاده کامیابانه از حق انتخابات عمومی، کاربرد شیوه کاملاً تازه‌ای در مبارزه پرولتاریا آغاز شد و به سرعت گسترش پیدا کرد. دریافتند که نهادهای دولتی که بورژوازی فرمانروایی خود را به یاری آنها سازمان می دهد، امکانات دیگری هم برای مبارزه طبقه کارگر علیه همین نهادها فراهم می آورد. کارگران به شرکت در انتخابات مجلس های ایالتی، انجمن های شهری، دادگاههای صنفی و مجادله با بورژوازی بر سر هر مقامی که برای به دست گرفتن آن آراء کارگری کافی وجود داشت، پرداختند. وضع طوری شد که بورژوازی و دولت ترسشان از فعالیت علنی حزب کارگر به مراتب بیش از فعالیت غیر علنی آن و بیمشان از کامیابی های آن در انتخابات به مراتب بیش از کامیابی های آن در قیام شد.

... دوران حملات غافلگیر و انقلابهایی که توسط اقلیت آگاه کم عده‌ای انجام می گیرد که در رأس توده‌های غیر آگاه قرار دارد، گذشته است. هر جا که صحبت بر سر نوسازی کامل نظام اجتماعی است، توده‌ها باید خودشان در آن شرکت ورزند و خودشان باید دریابند که برای چه مبارزه می کنند و برای چه خون خود را می ریزند و جانشان را فدا می کنند. این نکته را تاریخ پنجاه سال اخیر به ما آموخته است. ولی برای آنکه توده‌ها دریابند که چه باید کرد، کار طولانی سرسختی ضرور است که ما نیز اکنون بدان مشغولیم و با چنان موفقیتی هم آن را انجام می دهیم که موجب نومیدی مخالفان ما می گردد ...

... سوسیال دمکراسی آلمان وضع خاصی دارد و این عامل دست کم تا یک آینده نزدیک وظیفه خاصی در برابر آن قرار می دهد. آن دو میلیون رأی دهنده‌ای که این حزب به سوی صندوق های رأی می فرستد به اضافه جوانان و زنانی که خود رأی دهنده نیستند ولی پشت سر حزب ایستاده‌اند، پرشمارترین و فشرده ترین توده و به بیان دیگر «گروه ضربتی» قاطع ارتش پرولتری بین المللی را تشکیل می دهند. هم اکنون بیش از یک چهارم تمام آراء داده شده از آن این توده‌ها است و شمار آن هم بطوری که انتخابات تکمیلی رایشتاگ و انتخابات مجالس ایالات مختلف آلمان و انجمن های شهری و شوراهای حل اختلاف صنفی ثابت می کند، پیوسته افزایش می یابد. ضمناً این افزایش مانند هر روندی در طبیعت بطور خودانگیخته، مداوم، دفع ناپذیر و در عین حال آرام صورت می گیرد. تمام تلاشهای دولت برای جلوگیری از این افزایش بی نتیجه مانده است. ما هم اکنون می توانیم روی ۲.۲۵ میلیون رأی دهنده حساب کنیم. اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، ما در پایان این قرن بخش اعظم لایه‌های میانین جامعه یعنی خرده بورژوازی و دهقانان خرده پا را به سوی خود جلب می کنیم و چنان نیروی قاطعی در کشور از کار درخواهیم آمد که تمام نیروهای دیگر خواه ناخواه باید در برابر آن سر فرود آورند. پس وظیفه عمده ما آن است که به افزایش این نیرو تا زمانی که خودش نیرویی برتر از سیستم دولتی حاکم از کار درنیامده است، بطور مستمر و پیگیر کمک کنیم و این گروه ضربتی روز به روز در حال تحکیم را در نبردهای پیش آهنگی از بین نبریم، بلکه تا روز پیکار قطعی از گزندها مصون نگاه داریم. فقط یک وسیله می تواند جلوی رشد پیاپی نیروهای مبارز سوسیالیستی آلمان را بطور موقت بگیرد و حتی برای مدتی به عقب براند و آن تصادم بزرگ با نیروهای نظامی و کشتارهای خونینی نظیر کشتار سال ۱۸۷۱ در پاریس است. در طول زمان

بر این خطر هم غلبه خواهد شد. حزبی را که شمار اعضایش به چند میلیون می رسد، نمی توان از صفحه زمین برانداخت، برای این کار تمام انبارهای تفنگ اروپا و آمریکا هم کافی نخواهد بود. ولی این امر (جلوگیری از رشد پیاپی نیروهای مبارز سوسیالیستی آلمان - م) جلوی سیر عادی تکامل را خواهد گرفت و شاید هم ما در لحظه بحرانی بدون گروه ضربتی بمانیم و آنگاه پیکار قطعی برای مدتی طولانی به تعویق خواهد افتاد و به بهای قربانی های سنگین تری تمام خواهد شد.

ریشخند تاریخ جهانی همه چیز را وارونه می کند: ما «انقلابیون» و «سرنگون سازان» با شیوه های علنی به مراتب بیش از شیوه های مخفی یا سرنگون سازی موفقیت به دست می آوریم. احزابی که خود را حزب نظم می نامند از قانونیتی که خود ایجاد کرده اند، ناپود می شوند. این احزاب از فرط نومیدی هم آوا با اودیلون بارو فریاد می کشند: «قانونیت ما را می کشد» و حال آنکه ما در محیط این قانونیت عضلاتمان محکم و گونه هایمان سرخ می شود و خودمان به شکفتگی درخت زندگی جاودان می رسیم. و اگر ما آنقدر نابخرد نباشیم که خود را به سود این احزاب در پیکارهای خیابانی درگیر کنیم، برای آنها سرانجام چاره دیگری نخواهد ماند جز آنکه خودشان این قانونیت شوم را برهم زنند ...

۶ مارس سال ۱۸۹۵

فردریش انگلس - از کتاب «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»

... در انقلاب نیز مانند جنگ همیشه باید با تهور به مقابله رودررو با دشمن شتافت و در نظر داشت که تعرض کننده همیشه در وضع مساعدتری قرار می گیرد. در انقلاب نیز مانند جنگ، در لحظه دارای اهمیت قطعی حتماً باید دار و ندار را صرف نظر از وجود هر گونه شانسی به میان گذارد. هیچ انقلاب کامیابانه ای را در تاریخ نمی توان سراغ کرد که مؤید این بدیهیات نباشد ... شکست پس از یک پیکار سرسخت واقعی است که از نظر اهمیت انقلابی خود دست کمی از یک پیروزی آسان بدست آمده ندارد. شکست پاریس در ژوئن سال ۱۸۴۸ (۱) و شکست وین در اکتبر (۲) از نظر ایجاد تحول انقلابی در افکار مردم این هر دو شهر، به مراتب بیش از پیروزیهای فوریه و مارس نقش داشتند. شاید مجلس مؤسسان و اهالی برلن نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت این دو شهر نصیبشان می شد ولی در آن صورت مرگشان پرافتخار از کار درمی آمد و پس از خویش چنان شوقی از انتقام در عقول و قلوب زندگان برجای می گذاشتند که در ادوار انقلابی یکی از نیرومندترین انگیزه ها را برای اقدامات قهرمانانه و شورانگیز تشکیل می داد. البته روشن است که در هر پیکار کسی که در پاسخ جنگ طلبی گام به آوردگاه می نهد، خطر مغلوب شدن نیز برایش وجود دارد، ولی مگر این امر می تواند توجیهی باشد برای آنکه شخص از همان آغاز خود را مغلوب اعلام کند و بدون کشیدن تیغ از نیام طوق اسارت برگردن نهد؟

در انقلاب هر کس بر موضع حساسی فرمان می راند که دارای تأثیر قاطع است (۳) ولی بجای آنکه دشمن را وادارد تا برای هجوم بر این موضع تشجیع شود، آن را بدون پیکار به دشمن تسلیم می کند، اعم از اینکه این کار در هر اوضاع و احوالی انجام گرفته باشد، سزاوار آن است که با او بسان یک خائن رفتار کنند ...

... و اما قیام نیز چون جنگ هنری است مثل هر نوع هنر دیگر یعنی تابع قواعد معینی است که نادیده نگاشتن آنها کار را به فتنای حزبی می کشاند که بدین قواعد بی اعتنا مانده است. این قواعد

که بطور منطقی از ماهیت احزاب و ماهیت وضع ناشی می گردند که در چنین مواردی با آن سر و کار پیدا می شود، به قدری روشن و ساده هستند که همان تجربه کوتاه سال ۱۸۴۸، به حد کافی آلمانی ها را با این قواعد آشنا ساخت. نخست آنکه هرگز نباید با قیام بازی کرد، مگر آنکه پیه تمام عواقب ناشی از این بازی به تن مالیده شود. قیام معادله‌ای است با مجهولاتی به حد اعلی نامعین که اهمیت آنها ممکن است هر روز تغییر کند. نیروهای دشمن از نظر سازمان و انضباط و اتوریته سنتی برتری کامل دارند و لذا اگر قیام کنندگان نتوانند نیروی زیادی علیه دشمن خود گرد آورند، دشمن آنها را درهم می کوبد و نابود می کند. دوم آنکه وقتی دست به قیام زده شد، باید با نهایت قاطعیت عمل کرد و به تعرض پرداخت. دفاع در حکم مرگ هر قیام مسلحانه است. اتخاذ موضع دفاعی پیش از آنکه کار را به زور آزمایی با دشمن بکشاند، قیام را به نابودی خواهد کشاند. باید دشمن را تا هنگامی که نیروهایش هنوز پخش است غافلگیر ساخت، باید هر روز به کامیابی های تازه‌ای، ولو کوچک دست یافت، باید تفوق معنوی خود را چنان حفظ کرد که موجبات کامیابی نخستین عمل قیام کنندگان را فراهم سازد، باید عناصر نااستواری را که همیشه به دنبال اقویا می روند و همیشه طرف مطمئن تر را می گیرند به سوی خود جلب کرد، باید دشمن را پیش از آنکه بتواند نیروهای خود را علیه قیام کنندگان متمرکز سازد به عقب نشینی واداشت و خلاصه باید طبق شعار زیرین دانتون، بزرگترین استاد تاکتیک انقلابی که جهان تاکنون به خود دیده است عمل کرد:

(۴) "de l'audace , de l'audace , encore de l'audace"

اوت ۱۸۵۱ - سپتامبر ۱۸۵۲

۱- منظور قیام قهرمانانه کارگران پاریس است که از ۲۳ تا ۲۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ به طول انجامید و به دست بورژوازی فرانسه به شدت سرکوب شد. این قیام در تاریخ نخستین پیکار آشکار میان پرولتاریا و بورژوازی بود - م.

۲- منظور شکست قیام خلق در اکتبر سال ۱۸۴۹ در وین است. از پی این قیام فردیناند اول امپراطور اتریش از وین گریخت و حکومت طی مدت بیش از سه هفته به دست دمکراتهای خرده بورژوا افتاد که مورد پشتیبانی کارگران و دانشجویان مسلح بودند - م.

۳- یعنی اوضاع و احوال انقلابی که این موضع در آن اتخاذ شده دارای چنان اهمیت قاطعی است که مقاومت قهرمانانه در آن در برابر دشمن، ولو به شکست هم بیانجامد، آن چنان «پر افتخار از کار درمی آید که از نظر اهمیت انقلابی خود دست کمی از یک پیروزی آسان به دست آمده ندارد.» - م.

۴- تهور، تهور و باز هم تهور - م.

کارل مارکس - از مصاحبه خبرنگار روزنامه «دی ورلد» با کارل مارکس

لندن، ژوئیه سال ۱۸۷۱

خبرنگار: به گمان من در کشورم انگلستان، نتیجه مورد انتظار به هر صورتی که باشد، از طریق انقلاب قهرآمیز به دست نخواهد آمد. چگونگی اسلوب انگلیسی تبلیغات در میتینگها و در مطبوعات، تا زمانی که اقلیت به اکثریت بدل نشود، نشانگر امیدبخش این امر است.

دکتر مارکس: من در این نکته به خوشبینی شما نیستم. بورژوازی انگلیسی طی دورانی که انحصار حق رأی را در دست داشته همیشه آمادگی خود را برای پذیرفتن تصمیم اکثریت ابراز

کرده است. ولی باور کنید هر لحظه‌ای که این بورژوازی در مسائلی که برای آن اهمیت حیاتی قائل است در اقلیت قرار گیرد، ما در اینجا با یک جنگ جدید برده داران روبرو خواهیم شد.

ننین - از « طرح برنامه حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه »

... تحقق آزادی واقعی طبقه کارگر در گرو یک انقلاب اجتماعی است که موجبات آن را مجموع سیر تکامل سرمایه داری فراهم می‌سازد، این انقلاب عبارت است از برانداختن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، برقراری مالکیت اجتماعی بر این وسایل و تبدیل تولید سرمایه داری کالایی به سازمان تولید سوسیالیستی محصول در سراسر جامعه برای تأمین رفاه واقعی و رشد آزاد و همه جانبه کلیه اعضای جامعه.

۸) این انقلاب پرولتاریا تقسیم بندی جامعه به طبقات و در نتیجه هر گونه نابرابری اجتماعی و سیاسی ناشی از این تقسیم بندی را به کلی از میان خواهد برد.

۹) برای اینکه این انقلاب اجتماعی تحقق پذیرد، پرولتاریا باید قدرت سیاسی به چنگ آورد تا به کمک آن بر اوضاع مسلط باشد و بتواند تمام موانعی را که در راه رسیدن به هدف عالی‌اش قرار دارد براندازد. دیکتاتوری پرولتاریا با چنین مفهومی شرط سیاسی لازم انقلاب اجتماعی است.

فهریه سال ۱۹۰۲

ننین - « جنگ چریکی »

موضوع عملیات چریکی توجه جدی حزب ما و توده کارگر را به خود جلب کرده است. ما این موضوع را بارها بطور گذرا مطرح کرده‌ایم و اکنون می‌خواهیم طبق وعده‌ای که داده‌ایم، نظریات خود را در این زمینه جامع‌تر بیان داریم.

۱

مطلب را از آغاز شروع کنیم. برای هر مارکسیست چه اصولی باید در سرلوحه بررسی مسئله چگونگی اشکال مبارزه قرار گیرند؟ اولاً وجه تمایز مارکسیسم با کلیه اشکال ابتدائی سوسیالیسم در آن است که مارکسیسم جنبش را به یک شکل معین مبارزه وابسته نمی‌سازد. مارکسیسم اشکال گوناگونی برای مبارزه قائل است و ضمناً آنها را «اختراع» نمی‌کند بلکه شکلهایی از مبارزه طبقاتی انقلابی را که در جریان جنبش خود به خود پدید می‌آید، تعمیم می‌دهد، سازمان می‌دهد و کاربرد آنها را به عمل آگاهانه بدل می‌کند. مارکسیسم که با هر گونه فرمول تجریدی، با هر گونه نسخه آئین پرستانه اکیداً مخالف است، خواستار پژوهش دقیق مبارزه جاری توده‌هاست که هم روند با گسترش جنبش و رشد آگاهی توده‌ها و تشدید بحرانهای اقتصادی و سیاسی، دائماً شیوه‌های تازه و دم به دم متنوع تری از دفاع و حمله به وجود می‌آورد. بدین جهت مارکسیسم هیچ شکلی از مبارزه را بطور مطلق رد نمی‌کند. مارکسیسم به هیچ وجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که فقط در یک لحظه معین ممکن و موجود هستند، محدود نمی‌کند بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی، پیدایش اشکال تازه‌ای

از مبارزه که زمانی برای رزمندگان دوران معین هنوز ناشناخته بودند، ناگزیر خواهد بود. مارکسیسم از این لحاظ - اگر بیان چنین عبارتی مجاز باشد - در مکتب عمل توده‌ها می‌آموزد و به هیچ وجه دعوی آن ندارد که شکل‌هایی از مبارزه را که «سیستم سازان» دور افتاده از زندگی اختراع کرده‌اند، به توده‌ها بیاموزد. مثلاً کائوتسکی هنگام بررسی اشکال انقلاب سوسیالیستی می‌گفت ما می‌دانیم که بحران آینده، شکل‌های تازه‌ای از مبارزه را به ما نشان خواهد داد که پیش‌بینی آنها در حال حاضر برای ما ممکن نیست.

ثانیاً مارکسیسم بطور مطلق خواستار آن است که مسئله شکل‌های مبارزه از نظرگاه تاریخی بررسی شوند. طرح این مسئله بدون در نظر گرفتن موقعیت تاریخی مشخص، به معنای درک نکردن الفبای ماتریالیسم دیالکتیک است. در لحظات گوناگون تکامل اقتصادی بسته به چگونگی شرایط سیاسی، فرهنگ ملی، وضع معیشت و غیره، اشکال گوناگونی از مبارزه در رده اول قرار می‌گیرند و به اشکال عمده تبدیل می‌شوند و در رابطه با آن، اشکال فرعی و درجه دوم مبارزه به نوبه خود دستخوش تغییر می‌شوند. کوشش برای دادن پاسخ آری یا نه به سؤال مربوط به قبول یا رد یک شیوه معین مبارزه، بدون بررسی دقیق وضع مشخص جنبش معین در مرحله معین تکامل آن، به معنای عدول کامل از موضع مارکسیسم است.

چنین است دو حکم تئوریک عمده‌ای که ما باید رهنمون قرار دهیم. تاریخ مارکسیسم در اروپای غربی نمونه‌های بیشماری در تأیید نکاتی که بیان شد، به ما نشان می‌دهد. سوسیال‌دمکراسی اروپا پارلمان‌تاریسم و جنبش سندیکایی را در حال حاضر شکل‌های عمده مبارزه می‌شمارد و همین سوسیال‌دمکراسی در گذشته قیام را می‌پذیرفت و در آینده نیز در صورت تغییر اوضاع و احوال کاملاً حاضر است آن را، برخلاف نظر بورژواهای لیبرال از قماش کادتها* و بزرگانگلاتس‌های روسی** بپذیرد. در سالهای هفتاد قرن گذشته سوسیال‌دمکراسی اعتصاب‌همگانی را به عنوان اکسیر اعظم اجتماعی، به عنوان وسیله‌ای که با کاربرد آن بتوان بورژوازی را از طریق غیرسیاسی، فوراً سرنگون ساخت، رد می‌کرد ولی سوسیال‌دمکراسی اعتصاب سیاسی توده‌ای را (بخصوص پس از تجربه روسیه در سال ۱۹۰۵) به عنوان یکی از وسایل مبارزه که کاربرد آن در شرایط معین ضرور است، کاملاً می‌پذیرد. سوسیال‌دمکراسی در سالهای چهل قرن نوزدهم مبارزه باریکادی خیابانی را می‌پذیرفت، در پایان این قرن به علل معینی آن را رد می‌کرد و پس از تجربه قیام مسکو که به گفته کارل کائوتسکی در جریان آن تاکتیک باریکادی جدیدی پدید آمد، آمادگی کامل خود را برای بازنگری در نظریه اخیر و پذیرفتن مبارزه باریکادی، اعلام داشت.

* کادت‌ها عنوان اختصاری اعضای حزب بورژوا لیبرال روسیه در دوران پیش از انقلاب اکتبر بود. نام کامل این حزب عبارت بود از «حزب دمکرات هوادار قانون اساسی». لفظ کادت از حروف اول این حزب و بر پایه جناس لفظی آن با Cadet که به نوبه خود عنوان دانشجویان دانشکده افسری دوران روسیه تزاری بود، اخذ شده است.

** بزرگانگلاتس‌ها عنوان اعضای گروهی از روشنفکران نیمه کادت و نیمه منشویک بود که در سال ۱۹۰۶ در پترزبورگ مجله‌ای به نام بزرگانگلاویه Bezzaglavie یعنی «بی‌عنوان» انتشار می‌دادند و از رویزیونیست‌های روسیه و رویزیونیست‌های سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی پشتیبانی می‌کردند.

از اثبات این احکام عام مارکسیسم، به بررسی انقلاب روسیه می پردازیم. سیر تکامل تاریخی اشکالی از مبارزه را که این انقلاب عرضه داشته است یادآور می شویم: در ابتدا اعتصابات اقتصادی کارگران (۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰) سپس تظاهرات سیاسی کارگران و دانشجویان (۱۹۰۱ و ۱۹۰۲)، شورشهای دهقانی (۱۹۰۲)، آغاز اعتصاب های سیاسی توده‌ای به همراه اشکال گوناگونی از درآمیزی آنها با تظاهرات (شهر رستوف در سال ۱۹۰۲، اعتصاب های تابستان سال ۱۹۰۳ و ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵)، اعتصاب سیاسی سرتاسری روسیه همراه با مواردی از مبارزات باریکادی محلی (اکتبر سال ۱۹۰۵)، مبارزات باریکادی گسترده توده‌ها و قیام مسلحانه (دسامبر ۱۹۰۵)، مبارزه مسالمت آمیز پارلمانی (آوریل - ژوئن سال ۱۹۰۶)، قیام های برخی از واحدهای ارتش (ژوئن ۱۹۰۵ - ژوئیه ۱۹۰۶)، قیام های دهقانی در بخشهایی از کشور (پائیز ۱۹۰۵ - پائیز ۱۹۰۶).

چنین است اوضاع موجود در پائیز سال ۱۹۰۶ از نظر چگونگی اشکال مبارزه بطور کلی. شکل مبارزه‌ای که حکومت استبدادی با کمک آن در صدد «پاسخگویی» برآمد، تشکیل دسته‌های مجازات «باند سیاه» بود که با عملیات کیشینف در بهار ۱۹۰۳ شروع شد و تا سرکوبی سدلتسه در پائیز ۱۹۰۶ ادامه داشت. در تمام این مدت تشکیل دسته‌های مجازات «باند سیاه» و حملات خونین علیه یهودیها، دانشجویان، انقلابیون و کارگران آگاه دائماً در حال توسعه و تکمیل بود. وحشیگری ظالمانه دسته‌های «باند سیاه» به وحشیگری اوباشان خرید شده اضافه گردید و کار به اعزام نیروهای نظامی و استفاده از توپخانه در روستاها و شهرها کشید، روی ریل های راه آهن قطارهای مأمور سرکوب به حرکت درآمدند و غیره و غیره.

این زمینه عام تصویر کنونی مبارزه است. در این مقاله پدیده‌ای از این زمینه عام که بمثابة یک حرکت جداگانه بدون تردید در درجه دوم و مرتبه پایین اهمیت قرار دارد، برجسته می شود و مورد بررسی قرار می گیرد. این پدیده چیست؟ اشکال، علل و زمان پیدایش آن کدام است؟ میزان توسعه آن، اهمیت آن در حرکت عام انقلاب و رابطه‌اش با مبارزه طبقه کارگر که بوسیله سوسیال دمکراسی متشکل گردیده و رهبری می شود چیست؟ اینها مسائلی است که پس از طرح ریزی زمینه عام تصویر کنونی مبارزه اکنون به بررسی آنها می پردازیم.

پدیده‌ای که در اینجا مورد توجه ماست، مبارزه مسلحانه است. این مبارزه بوسیله افراد و یا گروههای کوچکی انجام می گیرد که بخشی از آنها عضو سازمانهای انقلابی هستند و بخشی دیگر (که در برخی از نواحی روسیه بخش اعظم را تشکیل می دهند) به هیچ سازمان انقلابی بستگی ندارند. مبارزه مسلحانه دو هدف مختلف را دنبال می کند که باید آنها را دقیقاً از هم تفکیک کرد: هدف این مبارزه اولاً قتل افراد، رؤسا و کارمندان پلیس و ارتش است و ثانیاً مصادره پول دولت یا افراد. پول های ضبط شده، بخشی به حزب تحویل می گردد و بخشی بطور مشخص برای تهیه اسلحه و تدارک قیام و بخشی هم برای نگهداری افرادی که مبارزه مسلحانه انجام می دهند، مصرف می شود. پولهایی که از طریق سلب مالکیت های کلان به دست آمده‌اند (بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ روبل در قفقاز و ۸۷۵۰۰۰ روبل در مسکو) در درجه اول در اختیار احزاب انقلابی قرار گرفت و بخش کوچکی از آن بطور عمده و در مواردی بطور کامل جهت مصرف مصادره کنندگان اختصاص داده شد. بدون شک این شیوه مبارزه در سال ۱۹۰۶، یعنی بعد از قیام دسامبر رشد قابل توجهی نمود. تشدید بحران سیاسی تا سرحد درگیری مسلحانه و بخصوص تشدید فقر، گرسنگی و بیکاری در شهر و روستا از جمله دلایلی است که در پیدایش این شیوه مبارزه نقش مهمی داشته است. تنها عناصر جداافتاده جامعه، یعنی لمپن پرولتاریا یا گروههای آنارشستی بودند که این شکل مبارزه را به عنوان شکل عمده و حتی تنها

شکل مبارزه اجتماعی دنبال کردند. حکومت نظامی، ایجاد واحدهای جدید ارتشی، تشکیل گروههای مجازات «باند سیاه» (در سدلنتسه) و دادگاههای صحرائی، اشکال مبارزه حکومت استبدادی برای «پاسخگویی» به مبارزات مسلحانه بودند.

۳

ارزیابی متداول مبارزه‌ای که در اینجا مورد بررسی قرار دارد به نتایج زیر می‌رسد: این آنارشیزم است، بلانکیسم است، تروریسم قدیمی است، این عملیات از طرف افرادی دنبال می‌شود که از توده جدا هستند، این عملیات تأثیر بد در روحیه کارگران دارد، پشتیبانی وسیع مردم را از آنها سلب می‌کند، تشکیلات جنبش را به هم می‌زند و به انقلاب ضرر می‌رساند. در میان حوادثی که هر روز روزنامه‌ها خبر می‌دهند می‌توان به سادگی مثالهایی که ظاهراً مؤید این ارزیابی است، پیدا نمود.

ولی آیا این مثالها قانع‌کننده هستند؟ برای بررسی سرزمین لیتوانی را انتخاب می‌کنیم، سرزمینی که در آن مبارزه مسلحانه بطور نسبی از همه جا بیشتر توسعه یافته است. در آنجا نشریه نویه ورنیا (در شماره ۹ و ۱۲ سپتامبر) علیه سوسیال دمکراسی لیتوانی شکوه سرائی می‌کند. حزب کارگری سوسیال دمکرات لیتوانی (بخشی از حزب سوسیال دمکرات روسیه) نشریه خود را بطور مرتب در ۳۰۰۰۰ نسخه منتشر می‌کند. در بخش رسمی این نشریه نام جاسوسانی که قتل آنها وظیفه هر انسان شرافتمندی است، منتشر می‌شود. هر کس به پلیس کمک کند، به عنوان «دشمن انقلاب» معرفی می‌گردد، قتلش مجاز تشخیص داده می‌شود و علاوه بر این دارائیش نیز مشمول ضبط به شمار می‌رود. سوسیال دمکراتها به مردم گوشزد می‌کنند که تنها در مقابل رسید مهر و امضا شده به حزب پول پردازند. در آخرین تسویه حساب حزب از ۴۸۰۰۰ روبل درآمد سالانه ۵۶۰۰ روبل مربوط به بخش لیباوا است که از طریق مصادره برای خرید اسلحه به دست آمده است. البته نشریه نویه ورنیا از این «مقررات انقلابی» و این «حکومت وحشت‌زا» شدیداً خشمگین می‌شود.

هیچ کس جرأت نمی‌کند به این عمل سوسیال دمکراتهای لیتوانی نسبت آنارشیزم، بلانکیسم و یا تروریسم بدهد. چرا؟ برای اینکه در اینجا رابطه این شکل جدید مبارزه با قیامی که در ماه دسامبر به وقوع پیوست و مجدداً در حال تدارک است کاملاً روشن است. اگر روسیه را در مجموع در نظر بگیریم، چنین رابطه‌ای با اینکه کاملاً روشن نیست ولی وجود دارد. تردیدی نیست که مبارزات «چریکی» بخصوص بعد از دسامبر توسعه یافته و نه تنها با تشدید بحران اقتصادی بلکه همچنین با تشدید بحران سیاسی ارتباط دارد. تروریسم قدیم روسیه کار روشنفکران توطئه‌گر بود، اکنون مبارزه چریکی بطور عمده از طرف کارگران مبارز و یا کارگران بدون شغل رهبری می‌شود. در این رابطه افرادی که افکارشان در قالب‌های معینی محصور شده است، به سادگی به فکر بلانکیسم و آنارشیزم می‌افتند، در حالی که هنگام قیام، همانطور که در سرزمین لیتوانی با آن مواجه هستیم، پوچی این شعارهای از بر شده کاملاً مشخص است.

بخصوص در مثال لیتوانی می‌توان به روشنی درک کرد که بررسی جداگانه جنگ چریکی، بدون در نظر گرفتن رابطه آن با موقعیت جنبش - کاری که بین ما معمول است - تا چه حد نادرست، غیر علمی و غیرتاریخی است. باید شرایط عینی مبارزه را در نظر گرفت و دانست که مراحل گذار میان قیامهای بزرگ دارای چه مشخصاتی هستند، باید درک کرد که در این شرایط

کدام یک از اشکال مبارزه ضرورتاً بوجود می آیند. نمی توان و نباید با چند کلمه حفظ شده مانند آنارشیسیم، تاراج، تجاوزات و زیاده روی اوباش، کلماتی که ورد زبان کادت ها و کارکنان نشریه نویه ورنیا است، از مسئله طفره رفت!

گفته می شود عملیات چریکی تشکیلات کار ما را متلاشی می کند. ببینیم این حکم تا چه حد در شرایط بعد از دسامبر ۱۹۰۵ یعنی در دوره مجازاتهای «باند سیاه» و حکومت نظامی صادق است. در چنین دوره‌ای چه چیز تشکیلات جنبش را بیش از همه متلاشی می کند: نبودن مقاومت و یا یک مبارزه چریکی متشکل؟ مرکز روسیه را با مناطق مرزی مقایسه کنیم، با لهستان و سرزمین لیتوانی. شکی نیست که مبارزات چریکی در مناطق مرزی غرب روسیه به مراتب بیشتر رشد و تکامل یافته است و همچنین تردیدی نیست که در مجموع جنبش انقلابی و بطور مشخص جنبش سوسیال دمکراسی در روسیه مرکزی از نواحی مرزی غرب کمتر تشکل یافته است. ما البته به هیچ وجه قصد نداریم از این واقعیت نتیجه بگیریم که سوسیال دمکراسی لهستان و لیتوانی در اثر جنگهای چریکی بی نظمی کمتری دارد. نه، این فقط می رساند که جنگ چریکی در ایجاد بی نظمی در جنبش سوسیال دمکرات کارگری سال ۱۹۰۶ روسیه گناهی ندارد.

در این رابطه اغلب به ویژگیهای ملی اشاره می شود. این اشاره به روشنی ضعف استدلالات عامیانه را برملا می سازد. اگر ویژگیهای ملی عمده هستند، دیگر مسئله بر سر آنارشیسیم، بلانکیسم یا تروریسم - و یا گناهان خاص و عام روسی - نیست، بلکه مسئله دیگری در بین است. آقایان محترم، بهتر است به تجزیه و تحلیل عینی آن مسائل دیگر بپردازید! آنوقت مشاهده خواهید کرد که اختلاف ملی یا تضاد آشتی ناپذیر ملی به خودی خود چیزی را تعیین نمی کنند، زیرا اینها در مناطق غربی هم همواره وجود داشته‌اند، در حالی که جنگ چریکی تازه در دوره مشخص تاریخی کنونی بوجود آمده است. اختلاف ملی و تضاد آشتی ناپذیر ملی در بسیاری از نقاط موجود است، در حالی که جنگ چریکی در تمام این نقاط وجود ندارد و گاهی نیز در مناطقی که اختلاف ملی حاکم نیست رشد می کند. بررسی مشخص این امر نشان خواهد داد که نه اختلاف ملی بلکه شرایط عینی جنبش در این مورد تعیین کننده است. مبارزه چریکی به عنوان شکل اجتناب ناپذیر مبارزه، زمانی ضرورت پیدا می کند که جنبش توده‌ای در آستانه قیام قرار دارد و فواصل کم یا زیادی بین «نبردهای عظیم» جنگ داخلی بوجود می آید.

این جنگ چریکی نیست که عامل بی نظمی جنبش است، بلکه این ضعف حزب است که قادر به رهبری این عملیات نیست. به همین دلیل دشنامهای معمولی ما روسها علیه عملیات چریکی در رابطه با این واقعیت قرار دارد که در روسیه عملیات مخفی، تصادفی و تشکل نیافته چریکی وجود دارد که واقعاً تشکیلات حزب را به هم می زند. زمانی که ما نتوانیم درک کنیم که کدام شرایط تاریخی جنگ چریکی را بوجود آورده‌اند، قادر هم نخواهیم بود جوانب منفی آن را تصحیح نماییم. ولی مبارزه بدون توجه به این مسائل ادامه دارد. علل اقتصادی و سیاسی این مبارزه را ایجاب می کنند. شکوه‌های ما در مقابل مبارزات چریکی در واقع شکوه‌هایی است که از ضعف حزب ما در رابطه با قیام ناشی می شوند.

آنچه درباره پراکندگی تشکیلات گفتیم، در مورد تأثیر جنگ چریکی در روحیه کارگران نیز صادق است. این جنگ چریکی نیست که در روحیه کارگران تأثیر بد می گذارد، بلکه این عدم تشکیلات، نداشتن سیستم در عملیات چریکی و این واقعیت است که رهبری این عملیات در دست حزب نیست. بدون شک ما هرگز قادر نخواهیم بود از طریق محکوم کردن عملیات چریکی و ناسزا گفتن به آن، این تأثیر بد را خنثی کنیم زیرا این احکام و دشنامها به هیچ وجه

قادر نخواهند بود پدیده‌ای را که به علل اقتصادی و سیاسی بوجود آمده است، از بین ببرند. گفته خواهد شد: اینکه ما قادر نیستیم یک پدیده غیرعادی را که دارای تأثیر بد روحی است از بین ببریم، به هیچ وجه دلیل آن نخواهد بود که خود حزب به این عملیات غیرعادی دست بزند. چنین استدلالی کاملاً بورژوا لیبرالیستی است و نه مارکسیستی زیرا یک مارکسیست نمی تواند بطور مطلق جنگ داخلی و یا جنگ چریکی را که شکلی از جنگ داخلی است، غیرعادی بنامد و معتقد باشد که در هر شرایطی این جنگ دارای تأثیر بد روحی است. مارکسیسم از موضع مبارزات طبقاتی حرکت می کند و نه از موضع صلح اجتماعی. در مراحل مختلف بحران های عمیق سیاسی و اقتصادی مبارزه طبقاتی به جنگ داخلی منجر می گردد، یعنی به مبارزه مسلحانه بین دو بخش جامعه. در چنین مراحل هر مارکسیستی موظف است از موضع جنگ داخلی حرکت کند. هر نوع محکوم کردن اخلاقی جنگ داخلی از نظر یک مارکسیست مردود است.

در دوران جنگ داخلی عالی ترین شکل حزب پرولتاریا حزبی جنگجو است و در این هیچ تردیدی نیست. ما قبول داریم که می توان از نقطه نظر جنگ طبقاتی سعی کرد اثر بخشی این یا آن شکل مبارزه را در این یا آن لحظه معین ثابت نمود و برای آن نیز دلایل کافی آورد. به نظر ما انتقاد به اشکال مختلف جنگ داخلی از نقطه نظر چگونگی تأثیر عملیات نظامی کاملاً صحیح است و صریحاً تأکید می کنیم که در این مورد نظر فعالین سوسیال دمکرات منطقه مربوطه تعیین کننده است. ولی ما با تکیه بر اصول مارکسیسم قاطعانه با استفاده از شعارهای تو خالی و کهنه شده نظیر آنارشیزم، بلانکیسم و تروریسم که به منظور فرار از بررسی شرایط عینی جنگ داخلی بکار برده می شوند و با کوششی که می خواهد از طریق تکیه به این یا آن شیوه نادرست عملیات چریکی که در این یا آن لحظه از طرف این یا آن سازمان در حزب سوسیالیست لهستان اعمال شده است، مترسکی علیه شرکت سوسیال دمکراتها در جنگ چریکی علم کند، شدیداً مخالفت می ورزیم.

باید با نظریه‌ای که معتقد است جنگ چریکی موجب پراکندگی تشکیلاتی در جنبش می گردد، برخوردی انتقادی نمود. هر شکل جدیدی از مبارزه که با خطرات جدید و تلفات جدید بستگی دارد، ناگزیر تشکیلاتی را که دارای آمادگی کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست مختل می سازد. محافل تبلیغاتی کهنه حزب در اثر گذر به تبلیغات توده‌ای (آزیتاسیون) دچار بی نظمی شدند. کمیته‌های ما بعداً در اثر گذر به کارهای تظاهراتی دچار بی نظمی شدند. هر عمل مبارزاتی در هر جنگی نطفه‌ای از بی تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل می کند. ولی از این نمی توان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت.

وقتی من سوسیال دمکرات هایی را مشاهده می کنم که مغرور و از خود راضی اعلام می کنند: ما آنارشیزم نیستیم، راهزن نیستیم، دزد نیستیم، از این چیزها مبرا هستیم، جنگ چریکی را رد می کنیم، از خود سؤال می کنم: آیا این افراد واقعاً خودشان درک می کنند چه می گویند؟ در تمام کشور درگیریهای مسلحانه میان دولت «باند سیاه» و توده مردم جریان دارد. در مرحله کنونی انقلاب چنین پدیده‌ای اجتناب ناپذیر است. عکس العمل مردم در مقابل این پدیده بطور خود به خودی و غیر تشکیلاتی، و به همین دلیل اغلب ناموفق و ناخوشایند است. برای من به خوبی قابل فهم است که ما به علت ضعف سازمانی و عدم آمادگی کامل در این یا آن منطقه از رهبری مبارزات خود به خودی اجتناب می ورزیم. برای من قابل فهم است که اتخاذ تصمیم در این باره باید به عهده مبارزین محلی باشد. نوسازی سازمانی که ضعیف است و آمادگی کافی

ندارد، کار ساده‌ای نیست. ولی وقتی می‌بینیم تئوریسین‌ها و نویسندگان سوسیال دمکرات به هیچ وجه از این عدم آمادگی احساس نارضایتی نمی‌کنند، بلکه با غرور کامل خودخواهانه شعارهای توخالی را که در جوانی درباره آنارشیسم، بلانکیسم، و تروریسم از حفظ کرده‌اند، تکرار می‌کنند، آنوقت است که از این توهین به انقلابی‌ترین تئوری جهان سخت می‌رنجم. گفته می‌شود جنگ چریکی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم‌الخرها و لومپن‌ها نزدیک می‌کند. این درست است. ولی نتیجه این واقعیت این است که حزب پرولتاریا هیچ‌گاه جنگ چریکی را به عنوان تنها وسیله و یا حتی مهمترین وسیله مبارزه نمی‌شناسد و اینکه این وسیله باید تحت الشعاع وسایل دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عمده‌ترین آنها هماهنگ شده و از طریق نفوذ آگاهی‌بخش و تشکل‌دهنده سوسیالیسم صیقل یابد. بدون توجه به این شرط تمام وسایل مبارزه، پرولتاریا را در جامعه بورژوائی به اقشار ماوراء و یا مادون پرولتاریا نزدیک می‌کند و همه این وسایل در صورتی که دستخوش کوران حوادث خود به خودی قرار گیرند، مسخ و فاسد خواهند شد. اعتصابات که دستخوش کوران حوادث خود به خودی شوند، تبدیل به «اتحاد» کارگران و کارفرمایان به زیان مصرف‌کنندگان می‌شوند. پارلمانی که یک دسته سیاست باز بورژوا در آن نشسته و به عمده‌فروشی و خرده‌فروشی امتعاهای چون «آزادی خلق»، «لبیرالیسم»، «دمکراسی»، جمهوری خواهی، آزاداندیشی، سوسیالیسم و سایر کالاهای بازار پسند مشغولند مسخ می‌شود و روسپی‌خانه از کار درمی‌آید. روزنامه به مشاطه‌گر مکار و وسیله‌ای برای فاسد کردن توده‌ها تبدیل می‌شود که چاپلوسانه به تمجید مبتذل‌ترین غرایز توده‌ها می‌پردازد و غیره و غیره. سوسیال‌دمکراسی یک وسیله جهانی مبارزه، وسیله‌ای که مانند دیوار چین پرولتاریا را از سایر اقشار ماوراء و یا مادون جدا می‌کند نمی‌شناسد. سوسیال‌دمکراسی در دوران مختلف از وسایل مختلف استفاده می‌کند و در عین حال استفاده از این وسایل را با معیارهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی که دقیقاً تعیین شده‌اند در رابطه قرار می‌دهد.*

۴

تفاوت اشکال مبارزه در انقلاب روسیه با اشکال مبارزه در انقلابهای بورژوازی اروپا در متنوع بودن آن است. کائوتسکی هنگامی که در سال ۱۹۰۲ می‌گفت انقلاب آینده (به استثنای

* بلشویک‌های سوسیال‌دمکرات را اغلب به داشتن برخورد سطحی تعصب‌آمیز نسبت به عملیات چریکی متهم می‌کنند. بدین جهت بجاست یادآور شویم که در طرح قطعنامه مربوط به عملیات چریکی (رجوع شود به شماره ۲ «خبرنامه حزبی») و به گزارش لنین درباره کنگره) آن بخشی از بلشویک‌ها که از این عملیات پشتیبانی می‌کردند، شرایط زیر را برای قبول آن پیشنهاد می‌کردند: ضبط دارائی‌های شخصی به هیچ وجه مجاز نباشد، ضبط اموال دولتی فقط به شرط کنترل حزب و صرف اموال برای نیازمندیهای قیام مجاز باشد. عملیات چریکی به صورت ترور، علیه مأموران قلمرو دولت و افراد فعال باندهای سیاه توصیه می‌شد، ولی به شرط آنکه:

- ۱- روحیات توده‌های مردم مراعات گردد.
 - ۲- وضع جنبش کارگری محل در نظر گرفته شود.
 - ۳- دقت به عمل آید تا نیروی پرولتاریا بیهوده هدر نرود.
- فرق میان این طرح و اصل قطعنامه‌ای که در کنگره وحدت به تصویب رسید، فقط این بود که در آن ضبط اموال دولتی مجاز شمرده نمی‌شد.

روسیه) بیش از اینکه مبارزه خلق علیه دولت باشد، مبارزه‌ای خواهد بود میان بخشی از خلق علیه بخش دیگر آن، تا اندازه‌ای این تفاوت را پیش بینی کرده بود. بدون شک ما در روسیه در مقایسه با انقلابهای بورژوائی اروپای غربی با تنوع وسیع‌تر این مبارزه دوم مواجه هستیم. در میان خلق تعداد دشمنان ما بسیار کم هستند، ولی آنها همگام با تشدید مبارزه متشکل‌تر می‌شوند و مورد پشتیبانی افسار ارتجاعی بورژوازی قرار می‌گیرند. بنابراین کاملاً طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است که در این دوره، یعنی در دوره‌ای که اعتصابات سیاسی تمام خلق را دربر می‌گیرد، قیام نمی‌تواند به شکل کهنه عملیات انفرادی که از لحاظ زمانی و مکانی محدودند درآید. کاملاً طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است که قیام به اشکال بالاتر و پیچیده‌تر یک جنگ داخلی طولانی که سراسر کشور را دربر می‌گیرد تبدیل گردد یعنی مبارزه مسلحانه بین دو بخش مردم. چنین جنگی تنها به صورت یک سلسله نبردهای وسیع با فواصل نسبتاً بزرگ و تعداد زیادی زد و خوردهای کوچک که در این فواصل انجام می‌گیرند قابل تصور است. اگر چنین باشد - که بدون تردید چنین است - سوسیال دموکراسی باید خود را موظف بداند تشکیلاتی را ایجاد کند که به اندازه کافی آمادگی رهبری توده‌ها را در نبردهای عظیم و تا حد امکان در زد و خوردهای کوچک دارا باشد. سوسیال دموکراسی باید در دوره‌ای که مبارزات طبقاتی تا مرحله جنگ داخلی شدت می‌یابد، خود را موظف بداند که نه تنها در این جنگ شرکت کند، بلکه در آن نقش رهبری را نیز ایفا نماید. سوسیال دموکراسی باید تشکیلات خود را آنچنان تعلیم داده و تدارک ببیند که واقعاً به عنوان بخش جنگنده عمل کند و هیچ موقعیتی را برای تضعیف دشمن از دست ندهد.

بدون شک این وظیفه دشواری است و آن را نمی‌توان یک روزه انجام داد. همچنان که تمام خلق در طی جنگ داخلی، در حین مبارزه تربیت می‌شود و در حین مبارزه می‌آموزد، تشکیلات ما نیز باید تربیت شده و بر پایه مجموعه تجربیات به آنچنان تشکیلاتی تبدیل شود که بتواند به خوبی از عهده انجام این وظیفه برآید.

ما به هیچ وجه ادعا نمی‌کنیم که می‌توانیم به رفقای که در پراتیک کار قرار دارند، شکلی از مبارزه را که در مغز خود پروراندیم تحمیل کنیم و یا حتی از پشت میز حکم صادر کنیم که این یا آن شکل جنگ چریکی در پروسه جنگ داخلی روسیه چه نقشی را باید ایفا کند. ما از این فکر دور هستیم که هر اظهار نظری را در مورد این یا آن عمل چریکی به عنوان گرایشی در سوسیال دموکراسی تفسیر کنیم. ولی ما وظیفه خود می‌دانیم به میزان توانائی خود در به وجود آمدن نظریه تئوریک صحیح درباره اشکال نوین مبارزه که در زندگی مبارزاتی به وجود می‌آیند، سهمیم باشیم. ما خود را موظف می‌دانیم بدون هیچ ملاحظه‌ای علیه پیش‌داوریه‌ها و شعارهای توخالی که مانع برخورد صحیح کارگران آگاه به این مسئله جدید و مشکل می‌شوند و آنها را از تعقیب صحیح راه حل باز می‌دارند، قاطعانه مبارزه کنیم.

پرولتاری شماره ۵
۳۰ سپتامبر سال ۱۹۰۶
مجموعه آثار لنین، جلد ۱۱

لنین - از مقاله «درباره انقلاب همه ملت»

انقلاب پیروزمند، به معنای معین کلمه، فقط آن انقلابی می تواند باشد که همه ملت را فراگیرد: این سخن بدان معناست که پیروزی انقلاب در گرو اتحاد اکثریت عظیمی از مردم برای پیکار در راه تحقق خواست های این انقلاب است و این اکثریت عظیم یا باید فقط از همه یک طبقه و یا از طبقات گوناگونی که چند هدف مشترک دارند، تشکیل شده باشد ...

مفهوم «انقلاب همه ملت» باید یک مارکسیست را به ضرورت تحلیل دقیق منافع گوناگونی که بر سر چند هدف مشترک مشخص و محدود با هم توافق دارند، رهنمون باشد. چنین مفهومی را به هیچ وجه نمی توان برای پوشیده داشتن و نادیده انگاشتن اهمیت بررسی مبارزه طبقاتی در جریان این یا آن انقلاب، به کار گرفت. کاربرد مفهوم «انقلاب همه ملت» برای چنین مقصودی نشانگر عدول کامل از مارکسیسم و بازگشت به جمله پردازی عامیانه دمکراتهای خرده بورژوا یا سوسیالیست های خرده بورژوا است.

سوسیال دمکرات های جناح راست ما غالباً این حقیقت را فراموش می کنند و از آن بیشتر این نکته را فراموش می کنند که هم روند با پیشرفت انقلاب مناسبات میان طبقات تغییر می کند. هر پیشرفت واقعی انقلاب معنایش چنین است: روی آوری توده های گسترده تر به جنبش و در نتیجه حصول آگاهی بیشتر به منافع طبقاتی و بنابراین آشکاری بیشتر مواضع گروه بندی های سیاسی و حزبی و هویدایی دقیق تر سیمای طبقاتی احزاب گوناگون و بدینسان تغییر بیش از پیش خواست های سیاسی و اقتصادی کلی و تجریدی که به سبب همین تجریدی بودن مبهم و تاریک مانده بودند و تبدیل آنها به خواسته های متنوع مشخص و دقیق طبقات گوناگون.

مثلاً هنگام انقلاب بورژوایی روسیه، بسان هر انقلاب بورژوایی، الزاماً با شعارهای عمومی مشترک یعنی «آزادی سیاسی» و «منافع مردم» آغاز می شود و حال آنکه مفهوم مشخص این شعارها فقط در جریان مبارزه و با برداشتن گامهای عملی در راه تحقق این «آزادی» و دادن محتوی معین به «دمکراسی» که لفظ آن به خودی خود چیزی جز یک کلام توخالی نیست، بر توده های مردم و بر طبقات روشن خواهد شد. در آستانه و آغاز انقلاب بورژوایی همه به نام دمکراسی عمل می کنند: هم پرولتاریا، هم دهقانان همراه با نیروهای خرده بورژوازی شهر و هم بورژواهای لیبرال همراه با ملاکان لیبرال. فقط در جریان مبارزه طبقاتی و در رهگذر تکامل تاریخی کم و بیش طولانی انقلاب است که تفاوت میان استنباط طبقات گوناگون از این «دمکراسی» آشکار می شود. مطلب به اینجا پایان نمی پذیرد: در این رهگذر، علاوه بر این، ورطه عمیق میان منافع طبقات گوناگونی که به نام همین «دمکراسی» خواستار انجام اقدامات اقتصادی و سیاسی گوناگون هستند، آشکار می شود.

فقط در جریان مبارزه و در رهگذر تکامل انقلاب روشن می شود که یک طبقه یا قشر «دمکراتیک» نمی خواهد یا نمی تواند به اندازه طبقه یا قشر دیگر دور برود و آنگاه به هنگام تحقق هدف های «مشترک» (به اصطلاح مشترک)، تصادمات شدید بر سر شیوه تحقق آنها، مثلاً بر سر این یا آن درجه و وسعت و توالی مراحل آزادی و بر سر چگونگی حکومت خلق و چگونگی شیوه واگذاری زمین به دهقانان و غیره، بروز می کند ...

... در زمینه سیاست، رویزیونیسم در واقع کوشید تا در اصل بنیادین مارکسیسم یعنی تئوری مبارزه طبقاتی بازنگری کند. به ما می گفتند: آزادی سیاسی، دموکراسی و حق انتخابات عمومی دیگر زمینه‌ای برای مبارزه طبقاتی باقی نمی گذارد و حکم قدیمی مانیفست حزب کمونیست را که کارگران میهن ندارند، باطل می سازد. می گفتند در محیط دموکراسی از آنجا که «اراده اکثریت» فرمانرواست، دیگر نه دولت را می توان دستگاه فرمانروایی طبقاتی شمرد و نه از اتحاد و ائتلاف با جناح های ترقی خواه و سوسیال رفرمیست بورژوازی علیه مرتجعین سرباز زد.

شک نیست که این ایرادهای رویزیونیست ها در قالب سیستمی از نظریات دارای هماهنگی کافی یعنی نظریات بورژوایی لیبرال از دیرباز شناخته شده، بیان می شد. لیبرال ها همیشه دعوی کرده اند که پارلمانتاریسم بورژوایی، از آنجا که همه شهروندان بدون هیچ تفاوتی حق رأی و حق اشتراک در امور دولتی دارند، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از میان می برد. سراسر تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم و سراسر تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم به روشنی نشان می دهد که این نظریات چه اندازه بی ربط است. آزادی در نظام سرمایه داری «دموکراتیک» از تفاوت های اقتصادی نمی کاهد، بلکه بر آن می افزاید. پارلمانتاریسم ماهیت دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی را نیز که دستگاه ستمگری طبقاتی هستند از میان نمی برد بلکه آن را عریان می سازد. پارلمانتاریسم به روشنگری و سازماندهی توده‌هایی به مراتب گسترده تر از آنچه قبلا در حوادث سیاسی شرکت فعال می ورزیدند کمک می کند، ولی با این عمل موجبات برانداختن بحران ها و انقلاب های سیاسی را فراهم نمی سازد، بلکه برعکس حد اعلاى حدت جنگ داخلی را به هنگام بروز این انقلاب ها موجب می شود. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان سال ۱۹۰۵ با کمال وضوح نشان داد که کار بطور ناگزیر به چنین حدتی می انجامد. بورژوازی فرانسه برای سرکوبی جنبش پرولتری، بی آنکه لحظه‌ای تزلزل و تردید از خود نشان دهد، با دشمن تمام ملت یعنی با همان نیروهای ارتش اجنبی که وطنش را ویران ساخته بود، بیعت کرد. کسی که به این نکته پی نبرد که دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراتیسم بورژوایی حل دعوا را از طریق گسترش دامنه اعمال قهر در یک مقیاس وسیع، خشونت آمیزتر از ادوار گذشته خواهد کرد، هیچگاه نخواهد توانست بر پایه این پارلمانتاریسم به ترویج و تبلیغی بپردازد که با اصول مطابق باشد و توده‌های کارگر را برای شرکت پیروزی آفرین در چنین «دعواهایی» بطور واقعی آماده سازد ...

سرمایه داری از تولید کوچک پدید آمده است و پیوسته پدید می آید. سرمایه داری الزاماً موجب پیدایش یک سلسله «لایه‌های میانین» جدید می شود (وابستگان به کارخانه‌ها، شاغلین کار در خانه، کارگاههای کوچک پراکنده در سراسر کشور برای رفع نیازمندیهای مربوط به صنایع بزرگ، مثلاً صنایع دوچرخه سازی و اتومبیل سازی و غیره). این تولیدکنندگان کوچک جدید نیز به نوبه خود ناگزیر دوباره به صفوف پرولتاریا پرتاب می شوند. بدین جهت کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوایی پیوسته به صفوف احزاب بزرگ کارگری رخنه می کند. کاملاً طبیعی است که حال باید بر همین منوال باشد و تا وقوع انقلاب پرولتری همیشه بر همین منوال خواهد بود، زیرا اشتباه فاحشی است اگر تصور شود که برای چنین انقلابی باید منتظر ماند تا اکثریت مردم «تمام و کمال» پرولتر شوند. جریانی که ما اکنون بیشتر در زمینه ایدئولوژیک می گذرانیم یعنی بحث و مشاجره بر سر تصحیح تئوری مارکس و آنچه که اکنون فقط در مورد برخی مسائل جزئی جنبش کارگری در عرصه پراتیک پدیدار می شود یعنی

مسائلی چون اختلاف نظرهای تاکتیکی و بروز انشعاب بر زمینه آنها، جریانی است که طبقه کارگر سپس در مقیاسی بس گسترده تر حتماً با آن روبرو خواهد شد و آن هنگامی است که انقلاب پرولتری به تمام مسائل مورد اختلاف جنبه حاد خواهد داد و تمام اختلاف نظرها را روی نکاتی متمرکز خواهد ساخت که برای معین شدن روش توده‌ها اهمیت فوری و فوری خواهند داشت و در گرم‌گرم پیکار ما را وادار خواهند کرد تا دشمن را از دوست جدا سازیم و برای وارد آوردن ضربات قطعی بر دشمن، متحدین بد را به دور اندازیم.

مبارزات ایدئولوژیک پایان قرن نوزدهم مارکسیسم انقلابی علیه رویزیونیسم فقط پیش درآمد نبردهای انقلابی سترگ پرولتاریاست که به رغم تمام دو دلی‌ها و ضعف‌های عناصر خرده بورژوا به سوی پیروزی کامل امر خود پیش می‌رود.

مارس - آوریل سال ۱۹۰۸

نئین - از مقاله « اختلاف نظر در جنبش کارگری اروپا »

... یکی از ژرف‌ترین عللی که هر چند یک بار اختلاف نظرهایی بر سر مسائل تاکتیک پدید می‌آورد، واقعیت رشد جنبش کارگری است. اگر ملاک سنجش این جنبش یک نوع آرمان پرورده پندار خام نباشد، بلکه قبول شود که این جنبش یک جنبش پراتیک مردمان معمولی است، آن وقت روشن خواهد شد که جلب دائمی «سربازان» جدید و جذب لایه‌های جدید توده‌های زحمتکش ناگزیر باید تزلزلات و نوساناتی در زمینه تئوری و تاکتیک، تکرار اشتباهات گذشته، بازگشت موقت به نظریات کهنه شده و شیوه‌های کهنه شده و غیره را به همراه داشته باشد. جنبش کارگری هر کشور مقادیر کم و بیشی از انرژی، دقت و وقت خود را بطور مرتب صرف «تعلیم» سربازان جدید می‌کند.

علاوه بر این، رشد سرمایه داری در کشورهای مختلف و در شاخه‌های مختلف اقتصاد ملی یکسان نیست. طبقه کارگر و ایدئولوگ‌هایش مارکسیسم را در محیطی که صنایع بزرگ حداکثر رشد را داشته باشد، آسان‌تر، سریع‌تر، کامل‌تر و عمیق‌تر فرا می‌گیرند. مناسبات اقتصادی واپس مانده یا در رشد خود تأخیر کرده همواره موجب پیدایش چنان هوادارانی برای جنبش کارگری می‌شوند که فقط برخی از جوانب مارکسیسم، برخی از اجزاء جهان بینی نوین یا برخی از شعارها و خواست‌ها را دریافته‌اند و توانایی آن را ندارند که با تمام سنت‌های جهان‌نگری بورژوائی در کل آن و جهان‌نگری بورژوا دمکراتیک به عنوان جزئی از آن، بطور قطعی پیوند بگسلند.

از این گذشته، یکی از منابع دائمی اختلاف نظرها نیز خصلت دیالکتیکی تکامل اجتماعی است که در میان تضادها و از طریق تضادها انجام می‌گیرد. سرمایه داری مترقی است، زیرا شیوه‌های کهنه تولید را برمی‌اندازد و نیروهای مولده را رشد می‌دهد و در عین حال در پله معینی از تکامل جلوی رشد تکامل نیروهای مولده را می‌گیرد. سرمایه داری هم کارگران را رشد می‌دهد، سازمان می‌دهد و با انضباط می‌سازد و هم بر آنها فشار می‌آورد، ظلم می‌کند، به سوی انحطاط و فقر می‌راند و غیره. سرمایه داری خودش گورکنان خود را پدید می‌آورد، خودش عناصر متشکله نظام نوین را می‌آفریند، ولی اگر «جهش» صورت نگیرد، این عناصر جدا جدا هیچ تغییری در وضع عمومی نمی‌دهند و دست به ترکیب فرمانروایی سرمایه نمی‌زنند. مارکسیسم بمثابه تئوری ماتریالیسم دیالکتیکی می‌تواند این تضادهای زندگی تازه و تاریخ

زنده سرمایه داری و جنبش کارگری را تفسیر کند. ولی خود به خود پیداست که توده‌ها از زندگی درس می‌گیرند، نه از کتاب و به همین جهت افراد یا گروه‌هایی یافت می‌شوند که همیشه درباره این یا آن خصیصه، این یا آن «درس» تکامل سرمایه داری به مبالغه می‌پردازند و تئوری یک جانبه و سیستم تاکتیکی یک جانبه وضع می‌کنند.

ایدئولوگ‌های بورژوا، لیبرال‌ها و دمکرات‌ها بی‌آنکه مارکسیسم را درک کنند، بی‌آنکه جنبش کارگری امروزین را درک کنند، پیوسته از یک قطب یاوه پردازی به قطب دیگر می‌پرند. گاه تمام مطلب را چنین تفسیر می‌کنند که اشخاص شیرین یک طبقه را علیه طبقه دیگر «برمی‌انگیزند» و گاه خود را با این یاوه تسکین می‌دهند که حزب کارگری - «حزب مسالمت جوی رفرم» است. آنارکوسندیکالیسم و رفرمیسم را نیز باید محصول مستقیم همین جهان‌نگری بورژوایی و ناشی از نفوذ و تأثیر آن دانست، این جریانها فقط یک جانب جنبش کارگری را برجسته می‌کنند، برای این برداشت یک جانبه اعتبار تئوریک قائل می‌شوند و گرایش‌ها یا خصایصی از این جنبش را که ویژگی مشخصه این یا آن دوران، این یا آن شرایط فعالیت طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد، نافی یکدیگر اعلام می‌دارند و حال آنکه زندگی واقعی، تاریخ واقعی، این گرایش‌های متفاوت را در خود جمع دارند، همانگونه که زندگی و تکامل در عرصه طبیعت، هم تحولات کند و هم جهش‌های تند را که قطع حرکت تدریجی است، در خود جمع دارند.

رویزیونیست‌ها تمام استدلال‌ات مربوط به «جهش‌ها» و تناقض اصولی میان جنبش کارگری و سراسر جامعه کهنه را جمله پردازی می‌دانند. آنها رفرم را تحقق جزئی از سوسیالیسم تلقی می‌کنند. آنارکوسندیکالیست‌ها «کارهای خرده ریز»، خاصه استفاده از تریبون پارلمان را مردود می‌شمارند. این تاکتیک اخیر در واقع معنایش نشستن در انتظار «روزهای بزرگ» بدون داشتن توانایی گردآوری نیروهای آفریننده حوادث بزرگ است. هم رویزیونیست‌ها و هم آنارکوسندیکالیست‌ها مانعی هستند در راه مهم‌ترین و فوری‌ترین کار یعنی در راه متشکل ساختن کارگران در سازمانهای بزرگ و نیرومندی که خوب فعالیت می‌کنند و در هر شرایطی می‌توانند خوب کار کنند و از روح مبارزه طبقاتی سرشار باشند و از هدف‌های خویش دریافت روشنی داشته باشند و بر بنیاد جهان‌نگری مارکسیستی راستین تربیت شده باشند ...

... سرانجام یکی از علل بسیار مهمی که موجب پیدایش اختلاف نظرها در میان شرکت‌کنندگان جنبش کارگری می‌شود، تغییرات وارده در تاکتیک طبقات حاکمه بطور کلی و بورژوازی از آن جمله است. اگر تاکتیک بورژوازی همیشه یکسان یا لاقلاً همیشه همگون بود، طبقه کارگر به سرعت یاد می‌گرفت که این تاکتیک را با تاکتیکی همانقدر یکسان یا همگون پاسخ گوید. ولی بورژوازی در همه کشورها ناگزیر است دو سیستم کشورداری و دو اسلوب مبارزه برای تأمین منافع و حفظ فرمانروایی خود بکار برد و ضمناً این دو اسلوب گاه یکی جایگزین دیگری می‌شود و گاه با ترکیب‌های متفاوت درهم می‌آمیزند. یکی از این دو اسلوب عبارت است از اسلوب قهر، اسلوب خودداری از هر گونه عقب‌نشینی در برابر خواست‌های جنبش کارگری، اسلوب پشتیبانی از تمام نهاد‌های کهنه و فرتوت، اسلوب نفی قطعی رفرم. پیروی از این اسلوب، ذات سیاست محافظه‌کارانه‌ای است که اکنون تعلق خود را به سیاست خاص طبقه ملاکان کشورهای اروپای غربی بیش از پیش از دست می‌دهد و به یکی از انواع سیاست عمومی بورژوایی بدل می‌شود. اسلوب دوم عبارت است از اسلوب «لیبرالیسم»، یعنی گام برداشتن در جهت گسترش حقوق سیاسی، در جهت رفرم، در جهت عقب‌نشینی در برابر خواست‌ها و غیره.

این که بورژوازی از یک اسلوب به اسلوب دیگر می پردازد، به علت حساب بدخواهانه این یا آن شخص و یا به علت عوامل تصادفی نیست، بلکه ناشی از تناقض بنیادی موجود در وضع خود بورژوازی است. یک جامعه سرمایه داری عادی بدون سیستم انتخاباتی استوار و بدون دادن برخی حقوق سیاسی به مردم که توقعاتشان در زمینه «فرهنگی» نمی تواند در یک سطح بالنسبه عالی نباشد، قادر نیست با موفقیت پیشرفت کند. این توقع مراعات حداقل معین فرهنگ، توقعی است زائیده شرایط خود شیوه تولید سرمایه داری با سطح عالی تکنیک آن، با پیچیدگی، نرمش و پویایی آن، با سرعت فزاینده رقابت در عرصه جهانی و غیره. به همین جهت نوسان تاکتیک بورژوازی یعنی انتقال از سیستم قهر به سیستم گذشت های صوری و ظاهری، پدیده ای است که طی نیم قرن اخیر در همه کشورهای اروپایی عمومیت داشته است ...

۱۶ دسامبر سال ۱۹۱۰

نئین - از مقاله «شکست انترناسیونال دوم»

... برای یک مارکسیست هیچ شکی وجود ندارد که انقلاب بدون وجود وضع انقلابی ممکن نیست و تازه هر وضع انقلابی نیز به انقلاب نمی انجامد. و اما نشانه های وضع انقلابی بطور کلی کدامند؟ ما مسلماً اشتباه نخواهیم کرد اگر سه نشانه عمده زیرین را ذکر کنیم:

(۱) طبقات فرمانروا امکان نداشته باشند فرمانروائی خود را به شکل تغییر نیافته حفظ کنند؛ بحران در میان «بالایی ها» یعنی بحران سیاست طبقه فرمانروا موجب پیدایش شکافی می شود که ناخرسندی و برآشفتگی طبقات ستمدیده در آن راه می یابد. برای فراز آمدن انقلاب معمولاً کافی نیست که «پایینی ها نخواهند» بر روال سابق زندگی کنند، بلکه علاوه بر آن لازم است که «بالایی ها هم نتوانند» بر روال سابق زندگی کنند.

(۲) تشدید بیش از حد عادی فقر و بدبختی طبقات ستم زده.

(۳) ترفیع قابل ملاحظه ناشی از علل پیش گفته فعالیت توده ها که در دوران «آرام» به آرامی می گذارند غارتشان کنند ولی در ادوار طوفانی چه تحت تاثیر مجموع بحران و چه به وسیله خود «بالایی ها» به میدان عمل تاریخی مستقل کشانده می شود.

بدون این تغییرات عینی که نه فقط به اراده این یا آن گروه و حزب، بلکه به اراده این یا آن طبقه نیز بستگی ندارد، اصولاً انقلاب غیرممکن است. ایجاد مجموع همین تغییرات عینی است که وضع انقلابی نامیده می شود ... از هر وضع انقلابی انقلاب پدید نمی آید، انقلاب فقط در نتیجه آنچنان وضعی پدید می آید که علاوه بر تغییرات عینی پیش گفته تغییر ذهنی نیز صورت گرفته باشد و این تغییر هم عبارت است از توان طبقه انقلابی برای انجام اقدامات انقلابی گسترده و به حد کافی قدرتمندی که بتوانند دستگاه دولت کهنه را که هرگز و حتی در دوران بحران نیز چنانچه آن را «نیندازند» خود «نخواهد افتاد»، کلا (یا جزئاً) در هم شکنند. چنین است نظریه مارکسیستی درباره انقلاب.

مه - ژوئن سال ۱۹۱۵

نئین - از مقاله «درباره سازش»

مفهوم سازش در قاموس سیاست عبارت است از چشم پوشیدن از برخی خواستها و دست کشیدن از برخی خواسته‌های خود برای رسیدن به توافق با حزب دیگر. تصویری که عناصر عامی بطور معمول درباره بلشویک‌ها دارند و مطبوعاتی که به ما افترا می‌زنند بدان میدان می‌دهند، این است که بلشویک‌ها هیچگاه، با هیچ کس به هیچ سازشی تن در نمی‌دهند.

چنین تصویری برای ما بمثابة حزب پرولتاریای انقلابی خوشایند است، زیرا ثابت می‌کند که حتی دشمنان نیز مجبورند وفای ما را به اصول بنیادین سوسیالیسم و انقلاب اذعان کنند. ولی با وجود این باید حقیقت را بیان داشت: این تصور با حقیقت مطابقت ندارد. انگلس حق داشت که ضمن انتقاد از بیانیه کمونارهای بلانکیست (سال ۱۸۷۳) سخن آنان را درباره «هیچ سازشی مبادا!» مورد تمسخر قرار داد. او می‌گفت این سخن چیزی جز جمله پردازی نیست، زیرا چه بسا اوضاع و احوال سازش را بطور ناگزیر به حزب رزمنده تحمیل کند و بدین جهت تحاشی قطعی و همیشگی از «قبول پرداخت قرض به اقساط» * کاری است بی‌معنی. وظیفه یک حزب انقلابی راستین این نیست که تحاشی از هرگونه سازشی را محال اعلام کند، بلکه آن است که در جریان هر سازشی، آنجا که سازش ناگزیر می‌شود، بتواند به اصول خود، به طبقه خود، به وظیفه انقلابی خود، به وظیفه تدارک انقلاب و آماده‌سازی توده‌های خلق برای احراز پیروزی در انقلاب وفادار بماند.

سپتامبر سال ۱۹۱۷

* به نقل از انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۲، صفحه ۴۴۰-۴۴۱ - م.

نئین - از مقاله «وظایف انقلاب»

... شوراها با گرفتن زمام قدرت تامه به دست خویش می‌توانند حتی همین حالا نیز - که احتمالا آخرین شانس آنها خواهد بود - تکامل مسالمت آمیز انقلاب و انتخابات مسالمت آمیز برای انتخاب نمایندگان شوراها توسط خود مردم، مبارزه مسالمت آمیز احزاب در درون شوراها، آزمایش برنامه احزاب مختلف در میدان عمل و انتقال مسالمت آمیز قدرت از دست یک حزب به دست حزب دیگر را تأمین کنند.

اگر این امکان از دست داده شود، آن وقت بطوری که چگونگی مجموع سیر گسترش انقلاب ... نشان می‌دهد بروز شدیدترین جنگ داخلی میان بورژوازی و پرولتاریا ناگزیر خواهد بود. وقوع اجتناب ناپذیر فلاکت، بروز این جنگ را تسریع خواهد کرد. این جنگ چونان که تمام معلومات و مفروضات قابل قبول برای عقل انسانی نشانگر آن است، باید به پیروزی کامل طبقه کارگر و پشتیبانی دهقانان تھی دست از این طبقه برای تحقق برنامه‌ای که بیان شد بیانجامد، ولی این جنگ ممکن است بسیار سنگین و خونین از کار درآید و به بهای جان هزاران ملاک و سرمایه دار و افسران هوادار آنان تمام شود. پرولتاریا برای نجات انقلاب که در خارج از چهارچوب برنامه پیش گفته میسر نخواهد بود، از هیچگونه فداکاری و جانبازی رویگردان نیست، ولی اگر شوراها به آخرین شانس خود برای تکامل مسالمت آمیز انقلاب، تحقق بخشند پرولتاریا با تمام قوا از آنها پشتیبانی خواهد کرد.

ننین - از مقاله «مارکسیسم و قیام»

یکی از بدخواهانه ترین و شاید هم رایج ترین تحریفاتی که احزاب «سوسیالیست» حاکم، در مارکسیسم وارد می کنند، این دروغ اپورتونیستی است که گویا تدارک دیدن برای قیام و بطور کلی با قیام به کردار یک هنر رفتار کردن، «بلانکیسم» است.

برنشتین سرکرده اپورتونیسم با متهم کردن مارکسیسم به بلانکیسم هم اکنون شهرتی اسفناک کسب کرده است و اپورتونیست های کنونی با فریادهای خود علیه بلانکیسم در ماهیت امر کوچکترین نکته تازه‌ای به «اندیشه‌های» بی مایه برنشتین نمی افزایند و «عیار» آنها را به قدر سرسوزنی بالا نمی برند.

مارکسیست ها را به بلانکیسم متهم می کنند، زیرا قیام را یک هنر می شمارند! تحریف حقیقت از این فاحش تر ممکن نیست: حتی یک مارکسیست منکر این امر نیست که اتفاقاً مارکس است که صریح ترین و دقیق ترین و قاطع ترین نظر را در این زمینه بیان داشته، قیام را درست یک هنر نامیده و گفته است: با قیام باید به کردار یک هنر برخورد کرد، باید کامیابی اول را به دست آورد و از پی یک کامیابی به سوی کامیابی دیگر رفت و در این رهگذر تعرض بر دشمن را متوقف نساخت و از آشفته‌گی دشمن بهره گرفت و غیره و غیره.

برای آنکه قیام کامیاب باشد، باید نه بر توطئه و بر حزب، بلکه بر طبقه پیشرو استوار باشد. این اولاً. قیام باید بر اوج موج انقلابی خلق استوار باشد. این ثانیاً. قیام باید بر آن نقطه چرخشی در مسیر تاریخ انقلاب فرزانده استوار باشد که فعالیت صفوف پیشرو خلق به نقطه اوج خود رسیده و تزلزل و تردید در صفوف دشمن و در صفوف یاران سست و دو دل و ناستوار انقلاب شدیدتر از هر وقت باشد. این ثالثاً. با همین سه شرط در طرح ریزی مسئله قیام است که مارکسیسم از بلانکیسم متمایز می گردد.

ولی وقتی این سه شرط جمع باشند، در آن صورت خودداری از رفتار با قیام به کردار یک هنر، معنایش خیانت به مارکسیسم است، خیانت به انقلاب است ...

ننین - از مقاله «اندرز شخص غایب»

... ولی قیام مسلحانه گونه ویژه‌ای از مبارزه سیاسی و تابع قوانین ویژه ای است که باید آنها را به دقت بررسی کرد. کارل مارکس این حقیقت را با وضوحی شگرف بیان داشته و نوشته است که «قیام» مسلح «به کردار جنگ، یک هنر است».

مارکس قواعد عمده این هنر را چنین بیان می دارد:

- (۱) با قیام هرگز نباید بازی کرد و هنگام دست زدن بدان، باید دقیقاً دانست که باید تا پایان رفت.
- (۲) باید در محل دارای اهمیت قاطع و در لحظه دارای اهمیت قاطع نیرویی با تفوق زیاد گرد آورده شود، زیرا در غیر این صورت دشمن که از آمادگی بهتر و سازمان بهتر برخوردار است، قیام کنندگان را نابود خواهد کرد.

۳) همین که قیام آغاز شد باید با نهایت قاطعیت عمل کرد و در هر حالتی حتماً به تعرض پرداخت. «دفاع، مرگ قیام مسلحانه است».

۴) باید کوشید تا دشمن را غافلگیر ساخت و از لحظه‌ای که واحدهای ارتش او در مناطق مختلف پخش هستند، استفاده کرد.

۵) باید هر روز (و چنانچه فقط پای یک شهر در میان باشد می توان گفت هر ساعت) کامیابی‌هایی ولو جزئی به دست آورد و به هر قیمتی شده «تفوق روحی» را حفظ کرد.

مارکس درس‌های تمام انقلابها را در زمینه قیام مسلحانه در این سخنان دانتون - بزرگ‌ترین استاد تاکتیک انقلاب در تاریخ - تلخیص کرده است: «تهور، تهور و باز هم تهور».

اگر بخواهیم این سخنان را در محیط روسیه و در این اکتبر سال ۱۹۱۷ به کار بندیم، معنای آن چنین می‌شود: تعرض همزمان و هر چه ناگهانی‌تر و سریع‌تر به پطروگراد که حتماً باید هم از خارج باشد و هم از داخل، هم از کوی‌های کارگری باشد و هم از فنلاند و روال و کرونشتات، تعرض تمامی نیروی دریایی و تمرکز نیرویی با تفوقی عظیم بر نیروی ۱۵-۲۰ هزار نفری (و شاید هم بیشتر) «گارد بورژوازی» (دانشجویان دانشکده افسری) و «واحد‌های وانه»* (بخشی از قزاقان) و غیره.

باید سه نیروی عمده ما یعنی نیروی دریایی، کارگران و واحدهای ارتشی به قسمی با یکدیگر ترکیب شوند که آماج‌های زیرین حتماً به تصرف درآیند و به بهای هر تلفاتی نگاه داشته شوند: (الف) تلفن؛ (ب) تلگراف؛ (ج) ایستگاه‌های راه آهن؛ (د) درجه اول پل‌ها.

باید از استوارترین عناصر («گروه‌های ضربتی» ما و جوانان کارگر و نیز بهترین نوایان) گروه‌های کوچکی تشکیل داد تا مهم‌ترین نقاط را اشغال کنند و در همه جا و در تمام عملیات مهم شرکت ورزند، مثلاً:

پطروگراد را محاصره و رابطه آن را با نقاط دیگر قطع کنند و با حمله مشترک و هماهنگ نیروی دریایی و کارگران و واحدهای ارتشی به تصرف درآورند. چنین است هدفی که دستیابی بدان لازمه‌اش هنر و تهور سه باره است.

باید از بهترین کارگران مجهز به تفنگ و نارنجک گروه‌هایی تشکیل شود که بر «مراکز» دشمن (دانشکده‌های افسری، تلگراف و تلفن و غیره) حمله برند و آنها را با شعار: مرگ تا آخرین نفر، ولی راه عبور به دشمن ندادن، محاصره کنند.

امیدواریم که در صورت تصمیم به عمل، وصایای سترگ دانتون و مارکس از سوی رهبران چنان که باید و شاید به کار بسته شود. کامیابی انقلاب روسیه و انقلاب جهانی در گرو دو تا سه روز پیکار است.

اکتبر سال ۱۹۱۷

* Vendee مأخوذ از نام استان وانه در غرب فرانسه. در سالهای انقلاب بورژوازی پایان قرن هجدهم فرانسه و در نخستین سال‌های قرن نوزدهم در این استان و مناطق مجاور آن قشرهای غنی و میانه حال دهقانان به تحریک اشراف که حکومت آنها در انقلاب سرنگون شده بود و بسیاری از سران آنها و از جمله لویی هجدهم در انگلیس به سر می‌بردند و نیز با کمک دولت انگلیس، به شورش‌های ارتجاعی دست می‌زدند - م.

ننین - از کتاب «انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد»

... هیچ انقلاب بزرگی بدون پیدایش «بی نظمی» در ارتش سرنگرفته است و نمی تواند سر بگیرد. زیرا ارتش متحجرتترین افزار حفظ نظام کهنه، محکم ترین سنگر انضباط بورژوایی و پشتیبان فرمانروایی سرمایه و حفظ روح فرمانبری و اطاعت برده وار زحمتکشان از این فرمانروایی و تربیت آنان با چنین روحی است. ضد انقلاب هیچ گاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمی تواند تحمل کند. انگلس می نویسد: در فرانسه کارگران پس از هر انقلابی مسلح بودند و «بدین جهت بورژواها که سکان دستگاه قدرت را به دست داشتند، خلع سلاح کارگران را نخستین وظیفه خود می دانستند.» کارگران مسلح نطفه ارتش نو و یاخته سازمانی نظام اجتماعی نو بودند. له کردن این یاخته و جلوگیری از نمو آن نخستین وظیفه بورژوازی بوده است. نخستین وظیفه هر انقلاب پیروزمند نیز – همانگونه که مارکس و انگلس بارها خاطر نشان ساخته اند – در هم شکستن ارتش کهنه، منحل ساختن آن و تعویض آن با ارتش نو بوده است. طبقه اجتماعی نوینی که به آهنگ فرمانروایی برمی خاست، هرگز نمی توانست و اکنون نیز نمی تواند بدین فرمانروایی دست یابد و آن را تحکیم بخشد، مگر از این راه که ارتش کهنه را به کلی از هم فروپاشد (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این زمینه بانگ برمی کشند که این «بی نظمی» است)، مگر از این راه که یک دوران بس دشوار و بس دردناک را بدون هیچ ارتشی بگذرانند (انقلاب کبیر فرانسه نیز این دوران دردناک را گذراند) و مگر از این راه که به تدریج و در جریان جنگ دشوار داخلی یک ارتش نو با انضباط نو و سازمان نظامی نو از طبقه نو به پا دارد ...

اکتبر – نوامبر سال ۱۹۱۸

نئین – از پیام «درود به کمونیستهای ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی»

... انقلاب پرولتری بدون هواداری و پشتیبانی اکثریت عظیم زحمتکشان از پیشاهنگ خود یعنی پرولتاریا غیرممکن است. ولی این هواداری و این پشتیبانی یکباره به دست نمی آید، با رأی گیری تحقق نمی پذیرد بلکه در اثنای مبارزه طبقاتی دشوار و سخت تسخیر می شود. مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه تسخیر هواداری، در راه تسخیر پشتیبانی اکثریت زحمتکشان با تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا پایان نمی پذیرد. پس از تسخیر قدرت نیز این مبارزه ادامه می یابد، منتهی به اشکال دیگر. در انقلاب روسیه اوضاع و احوال برای پرولتاریا (در مبارزه اش برای استقرار دیکتاتوری خود) فوق العاده مساعد شد، زیرا انقلاب پرولتری زمانی صورت گرفت که تمام مردم مسلح و تمام دهقانان خواستار سرنگونی قدرت ملاکان و از سیاست «کائوتسکیستی» سوسیال خائنین یعنی منشویکها و سوسیالیست رولوسیونرها برآشفته بودند. ولی حتی در روسیه که در لحظه انقلاب پرولتری وضع آن فوق العاده مساعد بود و تمام پرولتاریا، تمام ارتش و تمام دهقانان یگانگی و یک دلی شایان توجهی از خود نشان دادند، مبارزه پرولتاریا که به استقرار دیکتاتوری خود تحقق می بخشید، مبارزه پرولتاریا در راه تسخیر هواداری و پشتیبانی اکثریت زحمتکشان ماهها و سالها وقت گرفت.

۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۹

نئین – از کتاب «بیماری کودکی» «چپ گرایی» در کمونیسم

... اکنون ما تجربه بین المللی بس معتبری در دست داریم که با نهایت صراحت گویای آن است که برخی از خصایص بنیادی انقلاب ما دارای اهمیت محلی نیستند یعنی از ویژگی ملی و صرفاً روسی ناشی نمی شوند، بلکه واجد اهمیت بین المللی هستند. و من در اینجا از اهمیت بین المللی به مفهوم وسیع کلمه سخن نمی گویم، زیرا نه تنها برخی، بلکه تمام خصایص بنیادی و بسیاری از خصایص درجه اول انقلاب ما از نظر تأثیر آن در همه کشورها، اهمیت بین المللی دارند. نه، منظور من مفهوم کاملاً محدود این کلمه است، بدین معنی که با درک اهمیت بین المللی به مفهوم اعتبار بین المللی یا ناگزیری تاریخی تکرار آن چیزی در مقیاس بین المللی که در کشور ما رخ داده است، باید چنین اهمیتی را برای برخی از خصایص بنیادی انقلاب ما پذیرفت ...

... برای آنکه بتوان به «توده» یاری رساند و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را به سوی خود جلب کرد، باید از دشواریها نهراسید و بدون بیم از ایرادگیری ها، مانع تراشی ها، اهانت ها و پیگردهای «رهبران» (که چون اپورتونیست و سوسیال شوونیست هستند، در اکثر موارد بطور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند)، حتماً در آنجا که توده هست فعالیت کرد. باید به هر گونه فداکاری تن در داد و موانع بسیار بزرگی را از سر راه برداشت تا بتوان به شیوه‌ای منظم و پیگیر، سرسخت، کوشا و شکیبیا درست در آن مؤسسات و جامعه‌ها و جمعیت ها، ولو بی نهایت ارتجاعی، که توده پرولتر یا نیمه پرولتر را دربر داشته باشند، به ترویج و تبلیغ پرداخت ...

... ما در سپتامبر - نوامبر ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوایی روسیه یعنی مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود، پس باید آن را صریح گفت و ثابت کرد، زیرا این امر ضرور است تا کمونیسم جهانی بتواند تاکتیک صحیح تنظیم کند. و اگر صحیح بود پس باید از آن به نتیجه گیریهای معین رسید ...

... بدون وجود روحیه انقلابی در میان توده‌ها، بدون وجود شرایطی که به تقویت این روحیه کمک کند، تحقق تاکتیک انقلابی میسر نخواهد بود، ولی ما در روسیه ضمن تجربه‌ای بس طولانی، دردناک و خونین این حقیقت را دریافته‌ایم که تاکتیک انقلابی را نمی توان تنها بر پایه روحیه انقلابی استوار ساخت. این تاکتیک باید بر پایه محاسبه هشیارانه و کاملاً عینی چگونگی تمام نیروهای طبقاتی کشور مربوطه (و نیز کشورهای همجوار و کلیه کشورهای جهان) و ایضاً بر پایه ارزیابی تجربه جنبش های انقلابی استوار باشد ...

... انتقاد - و آن هم شدیدترین، قاطع ترین و آشتی ناپذیرترین انتقاد - را باید نه علیه پارلمانتاریسم یا فعالیت پارلمانی، بلکه علیه رهبرانی که نمی خواهند از انتخابات پارلمانی و از تربیون پارلمان به نفع کردار انقلابی و کمونیستی استفاده کنند، متوجه ساخت. فقط چنین انتقادی - البته همراه با طرد رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق - اقدام انقلابی سودمند و ثمربخشی خواهد بود که در آن واحد، هم «رهبران» را چنان تربیت خواهد کرد که شایسته طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش باشند و هم توده‌ها را چنان تربیت خواهد کرد که بتوانند از وضع سیاسی به درستی سر درآورند و وظایف ناشی از این وضع را که غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است، دریابند ...

... پیروزی بر دشمن زورمندتر از خویش تنها در صورتی میسر خواهد بود که حد اعلای نیرو بکار رود و از هر «شکافی» میان دشمنان، هر اندازه هم که کوچک باشد، و از هر تضاد منافع میان بورژوازی کشورهای مختلف و میان گروهها یا انواع مختلف بورژوازی درون هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی، هر اندازه هم که کوچک باشد، برای به دست آوردن متحد

توده‌ای، حتی متحد موقت، مردد، ناپایدار، مشکوک و مشروط حتماً و با نهایت دقت، مواظبت، احتیاط و مهارت استفاده شود. کسی که این نکته را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است. کسی که توانایی خود را در زمینه کاربرد این حقیقت طی زمانی بالنسبه طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون در عرصه عمل به ثبوت نرسانده باشد، شیوه کمک به مبارزه طبقه انقلابی در راه رهایی تمام جامعه بشری زحمتکش از چنگ استعمارگران را هنوز نیاموخته است. ضمناً این مطلب، هم برای دوران پیش از تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا صادق است و هم برای دوران پس از تصرف این قدرت.

مارکس و انگلس می گفتند تئوری ما حکم جزمی (دگم) نیست بلکه رهنمون عمل است و بزرگ ترین اشتباه و بزرگ ترین تبهکاری مارکسیست های «صاحب پروانه» نظیر کارل کائوتسکی و اتوبائر و غیره در آن است که این نکته را نفهمیده و نتوانسته اند آن را در مهم ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند ...

... اگر پرولتاریای «ناب» در میان انبوهی از لایه‌های اجتماعی سیال و بسیار رنگارنگ - از پرولتر گرفته تا نیمه پرولتر (یعنی کسی که فقط نیمی از وسایل معاش خود را از راه فروش نیروی کار به دست می آورد)، از نیمه پرولتر گرفته تا دهقانان خرده پا (و پیشه ور و افزارمند خرده پا و بطور کلی صاحب واحد اقتصادی کوچک) و از دهقان خرده پا گرفته تا دهقان میانه حال و غیره محصور نبود و اگر در درون خود پرولتاریا تقسیم بندی هایی از لایه‌های رشد یافته تر و کم رشدتر، تقسیم بندی‌های مرکب از افراد هم ولایتی و هم حرفه و گاه هم دین و غیره وجود نمی داشت - سرمایه داری هم سرمایه داری نمی بود. در نتیجه مجموعه همین عوامل است که توسل به مانور، ساخت و پاخت و سازش با گروه‌های گوناگون پرولترها و با احزاب گوناگون بیانگر منافع کارگران و صاحبان واحدهای اقتصادی کوچک، برای حزب کمونیست، برای پیشاهنگ پرولتاریا و بخش آگاه آن ضرورت و آن هم ضرورت بی چون و چرا و مطلق کسب می کند. جان کلام در آن است که ما بتوانیم این تاکتیک را در جهت ترفیع و نه تنزل سطح عمومی آگاهی پرولتری، در جهت تقویت روحیه انقلابی و آمادگی پرولتاریا برای پیکار و دستیابی به پیروزی، به کار بریم. ضمناً باید این نکته را هم یادآور شویم که تأمین پیروزی بلشویک ها بر منشویک ها نه تنها در دوران پیش از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷، بلکه پس از آن کاربرد تاکتیک مانور، ساخت و پاخت و سازش را ایجاب می کرد، ولی البته به اشکال و شیوه‌هایی که پیروزی بلشویک ها را به زیان منشویک ها تسهیل و تسریع می کرد و تحکیم و تقویت می بخشید. دمکرات های خرده بورژوا (و از آن جمله منشویک ها) ناگزیر میان بورژوازی و پرولتاریا، میان دمکراسی بورژوایی و نظام شورائی، میان رفرمیسم و مشی انقلابی، میان کارگردوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره نوسان می کنند. تاکتیک صحیح کمونیست ها باید برپایه استفاده از این نوسانات استوار باشد نه اینکه آن را نادیده انگارد. و اما چنین استفاده‌ای مستلزم آن است که ما در قبال عناصری که به سوی پرولتاریا روی می آورند، در آن لحظه و در آن حدودی که روی آورده‌اند گذشت هایی قائل شویم و همزمان با آن علیه عناصری که به سوی بورژوازی روی می آورند، به مبارزه برخیزیم ...

... قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب ها و از جمله هر سه انقلاب روسیه در طول قرن بیستم صحت آن را تأیید کرده‌اند، نکات زیرین را دربر دارد: برای انجام انقلاب کافی نیست که توده‌های استثمار شونده و ستم زده به عدم امکان ادامه زندگی به شیوه کهنه پی برده، خواستار دگرگونی آن باشند. برای انجام انقلاب لازم است که استثمارگران نیز نتوانند به شیوه سابق

زندگی و حکومت کنند. انقلاب فقط زمانی می تواند پیروز گردد که «پایینی ها» ادامه زندگی به شیوه کهنه را نمی خواهند و «بالایی ها» ادامه حکومت به شیوه کهنه را نمی توانند. این حقیقت را به صورت دیگر می توان چنین بیان داشت: انجام انقلاب بدون بروز بحران همه گیر در سراسر کشور (یعنی بحرانی که هم استشارشوندگان و هم استشارگران را دربر گیرد) امکان پذیر نیست. بنابراین برای انقلاب می باید: اولاً اکثریت کارگران (یا به هر حال اکثریت کارگران آگاه، فکور و از نظر سیاسی فعال) ضرورت انقلاب را به حد کمال دریافته، آماده باشند بخاطر آن مرگ را پذیرا شوند. ثانیاً طبقات فرمانروا در زمینه اداره امور دولت به چنان بحرانی دچار شده باشند که حتی واپس مانده ترین توده‌ها را نیز به میدان سیاست بکشاند (نشانه هر انقلاب اصیل عبارت است از افزایش سریع یعنی ده برابر شدن و حتی صد برابر شدن تعداد عناصر مستعد مبارزه سیاسی در میان توده زحمتکش و ستم زده‌ای که پیش از آن بی عمل مانده بود) و دولت را ناتوان کند و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون میسر سازد ...

... تاریخ عموماً و تاریخ انقلاب ها خصوصاً همواره پر مضمون تر، متنوع تر، پر شاخه تر، زنده تر و «زیرک تر» از آن است که در تصور بهترین احزاب و آگاه ترین پیشاهنگان پیشروترین طبقات می گنجد. علت آن نیز روشن است، زیرا بهترین پیشاهنگ ها بیانگر شعور، اراده، شور و شوق و تصورات دهها هزار انسانند و حال آنکه انقلاب به نیروی شعور، اراده، شور و شوق و تصورات میلیونها انسان که تازیانه‌های پیکار پر تب و تاب میان طبقات آنها را به جنبش وامی دارد و آن هم در لحظاتی که تمام استعدادهای انسانی اوج می گیرد و با حدت و شدتی خاص به کار می افتد، تحقق می پذیرد. از اینجا دو نتیجه عملی بسیار مهم به دست می آید: نخست آنکه طبقه انقلابی برای انجام وظیفه خود باید بتواند فن استفاده از تمام اشکال یا جوانب فعالیت اجتماعی را بدون هیچ استثناء فرا گیرد (و پس از تصرف قدرت سیاسی هر آنچه را که پیش از تصرف آن ناتمام گذارده بود به فرجام رساند و آن هم گاه در کمال بی پروایی و با تن دردادن به مخاطرات عظیم). دوم آنکه طبقه انقلابی باید برای تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر، آماده باشد.

همه کس تصدیق دارد که ارتشی که خود را برای فرا گرفتن فن کار با انواع سلاح ها و تمام وسایل و شیوه‌هایی که دشمن برای پیکار در دست دارد یا ممکن است به دست آورد، آماده نسازد، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این مطلب در عرصه سیاست بس بیشتر صادق است تا در امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر می توان از پیش دریافت که هنگام پیش آمد این یا آن وضع چه شیوه‌هایی از مبارزه را می توان به کار برد که برای ما سودمند باشد. اگر ما برای کاربرد تمام شیوه‌های مبارزه آمادگی نداشته باشیم، آنگاه چنانچه تغییرات حاصله در وضع طبقات دیگر که مستقل از اراده ما صورت می گیرد، شکل و شیوه‌ای از فعالیت را در دستور روز قرار دهد که ما در آن بسیار ضعیف باشیم، با شکستی عظیم - و گاه حتی شکست قطعی - روبرو خواهیم شد. ولی اگر برای کاربرد تمام شیوه‌های مبارزه آمادگی داشته باشیم، از آنجا که ما بیانگر منافع طبقه واقعاً پیشرو و واقعاً انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال به ما امکان ندهد تا سلاحی را به کار اندازیم که حداکثر خطر را برای دشمن دربر دارد و با حداکثر سرعت ضربات مرگبار بر او وارد می سازد، باز هم پیروزی ما مسلم خواهد بود ...

اشکال قدرت سیاسی طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریش انگلس – از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و به چنگ آوردن دموکراسی.

پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی برون کشد، تمام افزارهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده به صورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد ...

... هنگامی که در سیر تکامل، تمایزات طبقاتی از بین برود و تمام تولید در دست انسانهای همیار تمرکز یابد، قدرت عامه خصلت سیاسی خود را از دست می دهد. قدرت سیاسی به معنی حقیقی آن عبارت است از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. وقتی پرولتاریا در جریان پیکار علیه بورژوازی الزاماً به صورت یک طبقه متحد می گردد و از طریق انقلاب خود را به طبقه فرمانروا مبدل می سازد و در مقام طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر از میان می برد، آن وقت با برانداختن این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی و بطور کلی طبقات و بدینسان فرمانروایی خویش به عنوان یک طبقه را نیز از میان می برد.

جای جامعه کهنه بورژوایی با طبقات و تضادهای طبقاتی آن را جامعه‌ای می گیرد که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان است.

دسامبر ۱۸۴۷ – ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس – از نامه به ژوزف وایده مه یر در نیویورک

لندن، ۵ مارس سال ۱۸۵۲

... و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزین خدمت من است و نه کشف مبارزه طبقات با یکدیگر. مورخین بورژوا مدتها قبل از من چگونگی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات و اقتصاددانان بورژوا تشریح اقتصادی طبقات را بیان کرده بودند. کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام، اثبات نکات زیرین است:

- ۱- وجود طبقات فقط به مراحل معینی از رشد تاریخی تولید مربوط می شود.
- ۲- مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد.
- ۳- خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هر گونه طبقه و به سوی جامعه فارق از طبقات.

کارل مارکس – از سخنرانی در جشن هفتمین سالگرد «جمعیت بین المللی کارگران»

... آخرین و بزرگترین جنبشی که تاکنون انجام گرفته، جنبش کمون است و در این زمینه که کمون یک قدرت سیاسی بود که طبقه کارگر به چنگ آورد، دو نظر متفاوت نمی تواند وجود داشته باشد. کمون نمی توانست شکل تازه‌ای از فرمانروایی طبقاتی ایجاد کند. وقتی ما شرایط موجود ستمگری را از طریق واگذاری تمام وسایل کار به تولید کنندگان نابود کنیم و بدین وسیله هر فرد قادر به کار را واداریم تا برای تأمین معاش خود کار کند، آنگاه یگانه مبنای فرمانروایی طبقاتی و ستمگری را از میان خواهیم برد. ولی پیش از تحقق چنین تحولی، دیکتاتوری پرولتاریا لازم است و نخستین شرط این دیکتاتوری هم ارتش پرولتاریاست. طبقه کارگر حق رهایی خود را باید در عرصه پیکار به دست آورد. وظیفه انترناسیونال عبارت است از متشکل و متحد ساختن نیروهای طبقه کارگر برای پیکار فرازنده.

۲۵ سپتامبر سال ۱۸۷۱ در لندن

کارل مارکس – از رساله تلخیصی از کتاب باکونین تحت عنوان « دولت و آنارشی »

... فرمانروایی طبقاتی کارگران بر آن قشرهای متعلق به جهان کهنه که علیه این طبقه مبارزه می کنند، تا زمانی که پایه‌های اقتصادی وجود طبقات از میان نرفته است، ناگزیر ادامه خواهد یافت ...

۱۸۷۴ – آغاز سال ۱۸۷۵

فردریش انگلس – از مقاله « به مناسبت درگذشت کارل مارکس »

... مارکس و من از سال ۱۸۴۵ به بعد در این نظر بوده‌ایم که یکی از نتایج نهائی انقلاب پرولتری فرازنده، زوال تدریجی آن سازمان سیاسی است که عنوان دولت بر خود دارد. هدف عمده این سازمان همیشه این بوده است که ستمگری اقتصادی اقلیت دارای امتیازات خاص را بر اکثریت زحمتکش با تکیه بر نیروی مسلح، تأمین کند. با از میان رفتن این اقلیت دارای امتیازات خاص ضرورت استفاده از نیروی مسلح برای ستمگری و ضرورت قدرت دولتی نیز از میان می رود. ولی در عین حال ما همیشه بر این نظر بوده‌ایم که طبقه کارگر برای نیل بدین هدف و دیگر هدف های به مراتب مهم تر انقلاب اجتماعی فرازنده، پیش از هر چیز باید از قدرت سیاسی متشکل دولت برخوردار باشد و به کمک این قدرت مقاومت طبقه سرمایه دار را درهم شکند و جامعه را بر بنیاد تازه سازمان دهد ...

آنارشیست ها مطلب را وارونه مطرح می کنند یعنی می گویند که انقلاب پرولتری باید از انحلال سازمان سیاسی دولت آغاز شود. ولی یگانه سازمانی که پرولتاریا پس از احراز پیروزی، آن را به صورت آماده خواهد یافت، همان دولت است. البته این دولت پیش از آن که بتواند وظایف جدید خود را انجام دهد، به تغییرات بسیار مهم نیاز خواهد داشت. ولی منهدم ساختن آن در چنان لحظه‌ای در حکم منهدم ساختن یگانه سلاحی است که پرولتاریای پیروزمند به وسیله آن می تواند دشمنان سرمایه دار خود را درهم کوبد و به آن انقلاب اقتصادی تحقق بخشد که بدون آن تمام پیروزی ناگزیر به شکست تازه و به کشتار بزرگی از کارگران نظیر کشتار پس از کمون پاریس، خواهد انجامید ...

ننین - از رساله « درباره کاریکاتور مارکسیسم »

... دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری یگانه طبقه تا پایان انقلابی، برای سرنگون کردن بورژوازی و دفع اقدامات ضد انقلابی آن ضرورت دارد.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا دارای چنان اهمیتی است که هر کس آن را نفی کند یا فقط در حرف قبول داشته باشد، نمی تواند عضو حزب سوسیال دمکرات باشد. ولی یک نکته را نمی توان نفی کرد و آن این که در برخی موارد، بر سبیل استثناء، مثلا در مورد کشور کوچک که همسایه بزرگش انقلاب اجتماعی انجام داده باشد، ممکن است بورژوازی، چنانچه به بی حاصل بودن مقاومت خویش یقین کند و حفظ سرهای خود را بر آن ترجیح دهد، قدرت حاکمه را بطور مسالمت آمیز تسلیم کند. البته این احتمال خیلی بیشتر است که در کشورهای کوچک نیز سوسیالیسم بدون جنگ داخلی تحقق نپذیرد و به همین جهت یگانه برنامه سوسیال دمکراسی بین المللی باید قبول چنین جنگی باشد، اگر چه در آرمان ما جایی برای اعمال قهر بر انسانها وجود ندارد ...

اوت - اکتبر سال ۱۹۱۶

ننین - از کتاب « دولت و انقلاب »

... کنه آموزش مارکس را درباره دولت فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هر گونه جامعه طبقاتی به طور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای یک دوران تاریخی کامل یعنی دوران میان سرمایه داری و استقرار «جامعه فارق از طبقات» یعنی کمونیسم، نیز ضرور خواهد بود. اشکال دولتهای بورژوایی بسیار متنوع، ولی ماهیت آنها یکی است: این دولتها هر شکلی داشته باشند، در آخرین تحلیل همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمی تواند با وفور و تنوع عظیم اشکال سیاسی همراه نباشد ولی ماهیت آنها الزاماً یکی خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا ...

... دمکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت یکی نیست. دمکراسی عبارت است از دولتی که تبعیت اقلیت را از اکثریت می پذیرد یعنی سازمانی است برای اعمال قهر منظم یک طبقه بر طبقه دیگر و بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

هدف نهائی ما برافتادن دولت یعنی برافتادن هر گونه اعمال قهر متشکل و منظم و بطور کلی هر گونه اعمال قهر بر انسانهاست. ما در انتظار فرارسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما ضمن کوشش در راه استقرار سوسیالیسم، یقین داریم که سوسیالیسم در جریان رشد خود به کمونیسم خواهد رسید و آنگاه اصولاً هر گونه نیاز به اعمال قهر بر انسانها و به فرمانبری یک انسان از انسان دیگر و بخشی از اهالی از بخش دیگر، از میان خواهد رفت زیرا انسانها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر و بدون فرمانبری شرایط ابتدائی لازم برای زندگی اجتماعی را مراعات کنند ...

اوت - سپتامبر سال ۱۹۱۷

نئین - از نامه به کارگران آمریکایی

... انقلاب به کامیابی نخواهد رسید مگر آنکه مقاومت استثمارگران را درهم کوبد. وقتی ما کارگران و دهقانان زحمتکش قدرت دولتی را به دست آوردیم، درهم شکستن مقاومت استثمارگران، وظیفه مان بود و ما افتخار می کنیم که این وظیفه را انجام داده و انجام می دهیم. ما متأسفیم که آن را با استحکام و قاطعیت کافی انجام نمی دهیم. ما می دانیم که بورژوازی در همه کشورها ناگزیر علیه انقلاب سوسیالیستی به مقاومت شدید برمی خیزد و این مقاومت هم روند با گسترش این انقلاب گسترش خواهد پذیرفت. پرولتاریا این مقاومت را درهم خواهد شکست و در پویه پیکار علیه بورژوازی مقاومتگر به آمادگی قطعی برای احراز پیروزی و اداره حکومت خواهد رسید ...

۲۰ اوت سال ۱۹۱۸

نئین - از کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»

... ولی با این همه عنوان کتاب کائوتسکی دیکتاتوری پرولتاریا است. این که کنه آموزش مارکس در همین است، مطلبی است بر همه معلوم. کائوتسکی نیز پس از تمام پرگویی هایی که به مطلب ربطی ندارد، خود را مجبور دید سخنان مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا نقل کند.

و اما کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چطور انجام داده؟ این دیگر یک کمدی تمام عیار است! گوش کنید:

«این نظریه [که کائوتسکی آن را تحقیر دمکراسی اعلام می کند] بر یک کلمه از گفته های مارکس تکیه دارد» - این چیزی است که عیناً در صفحه ۲۰ نوشته شده است و در صفحه ۶۰ این مطلب حتی بدین صورت تکرار شده است که «کلمه کوچک [عیناً همینطور نوشته شده!!] Des wortchens [دیکتاتوری پرولتاریا را که مارکس یک بار در سال ۱۸۷۵ ضمن یک نامه به کار برده است، به موقع به یاد آوردند].»

و این است آن «کلمه کوچک» مارکس:

«میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران تحول انقلابی اولی به دومی قرار دارد. دوران گذار سیاسی، مطابق با همین دوران است که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.»

اولاً این سخنان مشهور مارکس را که تلخیصی از سراسر آموزش انقلابی اوست «یک کلمه» و حتی «کلمه کوچک» نامیدن معنایش تمسخر مارکسیسم و نفی کامل آن است. فراموش نکنیم که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر می داند و چنان که از مجموع آثار کائوتسکی برمی آید، در میز تحریر او یا در مغزش، کشورهای چندی وجود دارند که در آنها تمام نوشته های مارکس را با مواظبت تمام طوری تقسیم بندی کرده است که به راحتی بتواند برای نقل قول از آنها استفاده کند. کائوتسکی نمی تواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، هم در نامه ها و هم در آثار به چاپ رسیده خود بارها، هم پیش از کمون و هم به خصوص پس از آن، از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمی تواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» چیز دیگری نیست جز بیان از لحاظ تاریخی مشخص تر و از نظر علمی دقیق تر همان وظیفه ای که پرولتاریا

برای «درهم شکستن» ماشین دولتی بورژوازی به عهده دارد و هم مارکس و هم انگلس از سال ۱۸۵۲ تا سال ۱۸۹۱ یعنی در طول چهل سال با توجه به تجارب ناشی از انقلاب های سال ۱۸۴۸ و از آن هم بیشتر انقلاب سال ۱۸۷۱، درباره آن [وظیفه] سخن گفته‌اند ...

... دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً بر اعمال قهر تکیه دارد و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که از راه اعمال قهر پرولتاریا بر بورژوازی فراچنگ آمده است و به وسیله این اعمال قهر حفظ می شود و به هیچ قانونی وابسته نیست ...

... کسانی که بر ما حکومت می کنند (به «رتق و فتق» امور کشور ما مشغولند) دیوانسالاران بورژوا، پارلمان نشین های بورژوا و دادرسان بورژوا هستند. این یک حقیقت ساده، واضح و مسلمی است که ده ها و صدها میلیون تن از افراد طبقه ستمزده در تمام کشورهای بورژوازی و از آن جمله در دموکراتیک ترین کشورها، آن را از روی تجربه زندگی خود می دانند و همه روزه احساس و لمس می کنند.

ولی در روسیه دستگاه دیوانسالاری را پاک درهم کوبیده‌اند و سنگ بر سنگ آن نگذاشته‌اند، تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته‌اند، بساط پارلمان را برچیده‌اند و خود کارگران و دهقانان یک ارگان نمایندگی بس دسترس پذیرتر دریافت داشته‌اند، شوراهای خود را جایگزین دیوانسالاران کرده‌اند، و به بیان دیگر شوراهای خود را بالای سر دیوانسالاران گذاشته‌اند و شوراهای خود را انتخاب کننده دادرسان کرده‌اند. همین یک واقعیت کافی است برای آن که تمام طبقات ستمزده بپذیرند که حکومت شوروی یعنی این شکل معین دیکتاتوری پرولتاریا میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی است.

این حقیقت را که برای هر کارگر مفهوم و واضح است، کائوتسکی نمی فهمد، زیرا «فراموش کرده» و اصولاً این فکر «از سرش افتاده است» که از خود بپرسد: دموکراسی برای چه طبقه ای؟ او از دیدگاه دموکراسی «خالص» (یعنی چه نوع: بدون طبقات یا برون طبقات؟) داوری می کند ...

... میان کائوتسکی و مارکس - انگلس تفاوت از زمین تا آسمان است، همان تفاوتی که میان یک لیبرال و یک انقلابی پرولتاری وجود دارد. دموکراسی خالص و یا صرفاً «دموکراسی» که کائوتسکی از آن دم می زند، فقط واگوی همان «دولت آزاد خلق» یعنی جفنگ خالص است. کائوتسکی با علم یک احمق علامه دور از عمل یا با سادگی یک دختر بچه ده ساله می پرسد: وقتی اکثریت هست، دیگر دیکتاتوری برای چه لازم است؟ و مارکس و انگلس توضیح می دهند:

- برای اینکه مقاومت بورژوازی درهم شکسته شود،
- برای اینکه اتوریته خلق مسلح در قبال بورژوازی حفظ شود،
- برای اینکه هر اس در دل مرتجعین افکنده شود،
- برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خود را قهراً درهم کوبد،
کائوتسکی این توضیحات سرش نمی شود. او چنان عاشق دموکراسی «خالص» است که سرشت بورژوازی آن را در نمی یابد و «با پیگیری» بر سر حرف خود ایستاده است و می گوید اکثریت، وقتی اکثریت است، دیگر «درهم شکستن مقاومت» اقلیت برایش لازم نیست، «سرکوبی قهرآمیز» اقلیت برایش لازم نیست و کافی است سرکوبی را در موارد نقض دموکراسی به کار برد. کائوتسکی که عاشق دموکراسی «خالص» است سهواً همان اشتباه کوچکی را مرتکب می شود که همه دموکراتهای بورژوا همیشه مرتکب می شوند، بدین معنی که برابری صوری را

(که در محیط سرمایه داری سراپا دروغین و سالوسانه است) واقعی می گیرد! مطلب بی اهمیتی است!

استثمارگر نمی تواند با استثمارشونده برابر باشد. این حقیقت هر قدر هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، محتوی اساسی سوسیالیسم را تشکیل می دهد. حقیقت دیگر: تا زمانی که هر گونه امکان استثمار یک طبقه توسط طبقه دیگر به کلی از میان نرود، برابری واقعی و عملی نمی تواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را می توان با یک قیام کامیابانه در پایتخت یا با شورش نیروهای مسلح فوراً در هم شکست. ولی جز در موارد بسیار نادر و استثنائی، نمی توان استثمارگران را فوراً نابود ساخت. در یک کشور بالنسبه بزرگ نمی توان از همه ملاکان و سرمایه داران فوراً سلب مالکیت کرد. وانگهی تنها سلب مالکیت، به عنوان یک اقدام حقوقی یا سیاسی، به هیچ وجه مسئله را حل نمی کند، زیرا ملاکان و سرمایه داران را باید عملاً برکنار ساخت و شیوه دیگر، شیوه کارگری را برای رهبری امور کارخانه‌ها و املاک جایگزین آنها کرد. میان استثمارگران که طی نسل‌های متوالی هم از نظر معلومات، هم از نظر زندگی غرق ثروت و هم از نظر ورزیدگی و مهارت ممتاز بوده‌اند، و استثمارشوندگان که انبوه آنان حتی در پیشرفته ترین و دمکراتیک ترین جمهوری‌های بورژوازی توسری خورده، تاریک، بی سواد، ترسیده و جدا و پراکنده مانده‌اند، برابری نمی تواند وجود داشته باشد. استثمارگران پس از انقلاب تا مدتی طولانی یک سلسله از برتری‌های عملی عظیم خود را ناگزیر حفظ می کنند: پول در دست آنها باقی می ماند (پول را فوراً نمی شود نابود کرد)، بخشی از اموال منقول آنها که میزان آن اغلب قابل ملاحظه است در دستشان باقی می ماند، ارتباط‌های آنها، ورزیدگی و مهارت آنها در زمینه سازماندهی و رهبری امور، وقوف آنان بر تمام «رموز رهبری» (عادات، شیوه‌ها، وسایل و امکانات)، معلومات عالی تر و تماس نزدیک آنها با کادر عالی فنی (که به شیوه بورژوازی زندگی و فکر می کنند) باقی می ماند، ورزیدگی و مهارت به مراتب بیشتر آنها در امور نظامی (که امر بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی می ماند.

وقتی استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده‌اند - که البته مورد طبیعی و عادی همین است، زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها استثنائی کمیاب است - باز هم از استثمارشوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباط‌های بین المللی استثمارگران خیلی زیاد است. این که بخشی از استثمارشوندگان از میان کم رشدترین توده دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره به دنبال استثمارگران می روند و این خاصیت را بالقوه در خود نهان دارند، مطلبی است که تاکنون همه انقلابها و از آن جمله کمون (زیرا در میان نیروهای مسلح ورسای از پرولترها هم بودند، ولی کائوتسکی علامه آن را «فراموش» کرده است)، صحت آن را ثابت کرده است ...

... این حقیقت تاریخی این است که در هر انقلاب بنیادی قاعده عمومی عبارت است از مقاومت طولانی، سرسخت و تا پای جان استثمارگران که سالیانی دراز برتری‌های عملی زیادی را در قیاس با استثمارشوندگان برای خود حفظ می کنند. استثمارگران هیچ گاه - مگر در خوش خیالی‌های کائوتسکی ساده لوح خوش بیان - بدون آزمودن برتری خود در عرصه نبرد نهایی و تا پای جان، در عرصه نبردهایی چند، تن به تبعیت از تصمیم اکثریت نخواهند داد.

گذار از سرمایه داری به کمونیسم یک دوران تاریخی کامل را دربر می گیرد. تا زمانی که این دوران به سر نرسیده، امید بازگشت به قدرت، ناگزیر برای استثمارگران باقی است و این امید نیز تلاش‌هایی برای بازگرداندن قدرت را موجب می شود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند و آن را باور نمی کردند و حتی فکرش را هم به خاطر خطور

نمی دادند، پس از تحمل نخستین شکست جدی نیز برای بازگرداندن «بهشت» از دست داده، برای خاطر خانواده‌های خود که چنان زندگی خوشی داشتند و حالا مشتی «رجاله بی سر و پا» آنها را به ورشکستگی و فقر (یا به کارهای «ساده و معمولی») محکوم کرده‌اند، با انرژی ده چندان و با خشمی دیوانه وار و کینه‌ای صد چندان به نبرد برمی خیزند و از پی استعمارگران سرمایه دار نیز توده گسترده‌ای از خرده بورژوازی به راه می افتد که چنان که تجربه تاریخی ده‌ها ساله همه کشورها نشان می دهد متزلزل و دو دل است، امروز دنبال پرولتاریا می رود و فردا از دشواریهای انقلاب می رمد، در قبال نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران به حال سراسیمگی می افتد، تعادل عصبی را از دست می دهد، دیوانه وار به خود می پیچد، نق می زند و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می گریزد ... به کردار منشویکها و سوسیالیست رولوسیونرهای ما.

و با وجود چنین وضعی، در دوران یک جنگ شدید و حیات و ممات، هنگامی که تاریخ مسئله بودن و نبودن امتیازات صدها و هزارها ساله را در دستور روز قرار داده است، از اکثریت و اقلیت، از دمکراسی خالص، از لازم نبودن دیکتاتوری، از برابری استعمارگران با استعمارشوندگان دم می زنند!! ...

اکتبر - ۱۰ نوامبر سال ۱۹۱۸

ننین - از پیام «شادباش به کارگران مجارستان»

... انقلاب پرولتری مجارستان حتی نابینایان را یاری کرد تا چشم بینا پیدا کنند. گذار به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان به شکلی کاملاً متفاوت با روسیه انجام گرفت: دولت بورژوایی داوطلبانه استعفا داد و وحدت طبقه کارگر، وحدت سوسیالیسم بر پایه برنامه کمونیستی به سرعت احیاء شد. با این امر ماهیت حکومت شوراها اکنون با روشنی بیشتری هویدا می شود و نشان می دهد که امروزه حکومت مورد پشتیبانی زحمتکشان و در رأس آنها پرولتاریا، در هیچ نقطه‌ای از جهان، حکومت دیگری جز حکومت شوراها، جز دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند باشد.

این دیکتاتوری کاربرد یک شیوه قهر بی امان، سریع و قاطع را برای درهم شکستن مقاومت استعمارگران یعنی سرمایه داران، ملاکان و چاپلوسان خدمتگزار آنان ایجاب می کند. هر کس این مطلب را نفهمیده باشد، انقلابی نیست و او را باید از مقام رهبری یا رایزنی برای پرولتاریا کنار زد.

ولی این فقط اعمال قهر و بطور عمده اعمال قهر نیست که ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل می دهد. ماهیت عمده آن تشکل و انضباط پرولتاریا، گردان پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگ و یگانه رهبر آنان است. هدف پرولتاریا عبارت است از ایجاد سوسیالیسم، برانداختن تقسیم جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن پایه هر گونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمی توان فوراً تحقق بخشید، تحقق آن به یک دوران بس طولانی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیاز دارد، هم بدان جهت که تجدید سازمان تولیدی کاری است دشوار، هم بدان جهت که برای ایجاد تحول بنیادی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم بدان جهت که غلبه بر نیروی عظیم عادت به شیوه خرده بورژوایی و بورژوایی اداره امور فقط در رهگذر یک مبارزه طولانی و سرسخت میسر خواهد بود. به همین جهت نیز

مارکس از یک دوران کامل دیکتاتوری پرولتاریا سخن می گوید و آن را دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم می نامد.

در سراسر این دوران گذار، در برابر این تحول مقاومت نشان داده می شود: هم از جانب سرمایه داران، هم از جانب جمع کثیر چاپلوسان خدمتگزار آنان در میان روشنفکران بورژوا که مقاومتشان آگاهانه است و هم از جانب توده عظیمی از زحمتکشان و از آن جمله دهقانان که سخت در بند عادات و سنن خرده بورژوایی اسیرند و مقاومتشان غالباً غیرآگاهانه است. تزلزل و نوسان در این قشرها ناگزیر است. دهقان بمثابه یک زحمتکش به سوی سوسیالیسم گرایش دارد و دیکتاتوری کارگران را به دیکتاتوری بورژوازی ترجیح می دهد. دهقان بمثابه فروشنده گندم به سوی بورژوازی، به سوی بازرگانی آزاد یعنی به سوی سرمایه داری کهنه «عادی» و «سنتی» واپس می گراید.

برای آن که پرولتاریا بتواند دهقان و بطور کلی همه قشرهای خرده بورژوا را به پیروی از خود وادارد، دیکتاتوری پرولتاریا یعنی قدرت حاکمه یک طبقه لازم است، نیروی تشکل و انضباط آن لازم است، قدرت متمرکز آن که تمام دستاوردهای فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه داری را در اختیار داشته باشد لازم است، قرابت پرولتری آن با روحیه هر فرد زحمتکش و اعتبار و حیثیت آن در انظار زحمتکشانی که از روستا یا از تولید کوچک هستند و در حالت تفرقه به سر می برند و از لحاظ رشد و استواری سیاسی در سطح پایین تری قرار دارند، لازم است. اینجا با جمله پردازی درباره «دمکراسی» بطور کلی، درباره «وحدت» یا «وحدت دمکراسی کار»، درباره «برابری» تمام «افراد جبهه کار» و هکذا و قس علیهذا، با این جمله پردازی که سوسیال شوینیست ها و کائوتسکیست های داغ خرده بورژوایی خورده تمایل فراوان بدان نشان می دهند، کاری از پیش نخواهد رفت. جمله پردازی فقط جلوی چشم ها پرده دود می کشد، اذهان را کور می کند و بلاهت دیرین، خمود و کهنه پرستی خاص سرمایه داری و پارلمانتاریسم و دمکراسی بورژوایی را قوت می دهد.

برانداختن طبقات مستلزم مبارزه طبقاتی طولانی و دشوار و سرسختی است که پس از سرنگونی حکومت سرمایه داران، پس از فروپاشی دولت بورژوایی و پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نیز از میان نمی رود (برخلاف تصور ساده پنداران سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دمکراسی قدیمی)، بلکه فقط اشکال دیگری به خود می گیرد و از جهات بسیاری حادثتر هم می شود.

پرولتاریا به نیروی مبارزه طبقاتی علیه مقاومت بورژوازی و علیه خمود و کهنه پرستی، علیه تزلزل و نوسان خرده بورژوازی می تواند از قدرت حاکمه خود دفاع کند، نفوذ سازمان آفرین خود را تقویت بخشد، به «بی طرف» ساختن قشرهایی که می ترسند از بورژوازی دور شوند و یا با ترس و لرز بسیار از پی پرولتاریا گام برمی دارند، دست یابد و انضباط نوین، انضباط رفیقانه زحمتکشان، پیوند استوار آنان را با پرولتاریا، اتحاد صفوف آنها را پیرامون پرولتاریا، آری این انضباط نوین را که بنیاد روابط اجتماعی است به جای انضباط فئودالی قرون وسطایی، به جای انضباط گرسنگی، به جای انضباط بردگی مزدی «آزاد» خاص نظام سرمایه داری، برقرار سازد.

برای برانداختن طبقات، دوران دیکتاتوری یک طبقه و آن هم طبقه‌ای از طبقات ستمزده لازم است که قادر است نه تنها استثمارگران را سرنگون سازد و نه تنها مقاومت آنان را با قاطعیت تمام درهم شکند، بلکه از نظر فکری نیز با تمام ایدئولوژی بورژوا دمکراتیک، با تمام جمله پردازی خرده بورژوایی درباره آزادی و برابری بطور کلی، هر گونه رابطه ای را قطع کند

(در واقع این جمله پردازشی، همانگونه که مارکس مدتها پیش ثابت کرده است معنایش «آزادی و برابری» صاحبان کالا، «آزادی و برابری» سرمایه دار و کارگر است) ...

۲۷ مه سال ۱۹۱۹

نئین - از مقاله «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا»

... سه شرط پیروزی بلشویسم ... :

(۱) اکثریت قاطع در میان پرولتاریا؛

(۲) پشتیبانی تقریباً نیمی از ارتش؛

(۳) برتری قاطع نیرو در لحظه دارای اهمیت قاطع در مراکز دارای اهمیت قاطع یعنی در دو پایتخت* و در جبهه‌های نزدیک به مرکز ارتش؛

ولی این سه شرط، چنانچه بلشویک‌ها نمی‌توانستند اکثریت توده‌های زحمتکش غیرپرولتر را به سوی خود جلب کنند و آنها را از چنگ سوسیالیست رولوسیونرها و دیگر احزاب خرده بورژوا برون‌کشند، فقط می‌توانست پیروزی بسیار کوتاه و ناپایداری را تأمین کند.

اصل مطلب درست در همین جاست. علت عمده پی‌نبردن «سوسیالیست»‌های (بخوان دمکراتهای خرده بورژوازی) انترناسیونال دوم به مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، پی‌نبردن بدین نکته است که وجود قدرت دولتی در دست یک طبقه یعنی پرولتاریا می‌تواند و باید به سلاحي برای جلب توده‌های زحمتکش غیر پرولتر به سوی پرولتاریا و برون‌کشیدن این توده‌ها از چنگ بورژوازی و احزاب خرده بورژوا بدل گردد.

آقایان «سوسیالیست»‌های انترناسیونال دوم که از پیش داوری‌های خرده بورژوازیی اشباعند و عمده‌ترین نکته آموزش مارکس درباره دولت را از یاد برده‌اند، دستگاه قدرت دولتی را جزو مقدسات، یک نوع بت یا منتجه آراء رسمی و اساس «دمکراسی پیگیر» (یا مهملات دیگری از این دست) می‌شمارند. آنها نمی‌بینند که دستگاه قدرت دولتی فقط سلاحي است که طبقات گوناگون می‌توانند و باید آن را برای نیل به مقاصد طبقاتی خویش به کار برند (و باید بتوانند به کار برند).

بورژوازی قدرت دولتی را به عنوان سلاح طبقه سرمایه دار علیه پرولتاریا و تمام زحمتکشان به کار برده است. در دمکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوازیی نیز همیشه حال بر این منوال بوده است. فقط کسانی که به مارکسیسم خیانت کرده‌اند، این مطلب را «از یاد برده‌اند».

پرولتاریا باید (پس از گرد آوردن «مشت‌های کوبنده» سیاسی و نظامی به حد کافی نیرومند) بورژوازی را سرنگون سازد و قدرت دولتی را از چنگش بیرون کشد و این سلاح را برای تحقق هدف‌های طبقاتی خودش به کار اندازد.

و اما هدف‌های طبقاتی پرولتاریا کدامند؟

در هم شکستن مقاومت بورژوازی.

«بی‌طرف» ساختن دهقانان و حتی الامکان جلب آنها - و در هر حالت اکثریت بخش زحمتکش و غیراستثمارگر آنها - به سوی خویش.

سازمان دادن تولید بزرگ مکانیزه در کارخانه‌ها و بطور کلی در مؤسسات تولیدی ضبط شده از بورژوازی.

سازمان دادن سوسیالیسم بر روی ویرانه‌های سرمایه داری.

* پس از انقلاب اکتبر، تا مدتی مسکو و پتروگراد (بعدها لنینگراد)، هر دو پایتخت نامیده می شدند. - م.

لنین - از «تزه‌های مربوط به وظایف اساسی کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی»

...
 ۲) پیروزی سوسیالیسم (که مرحله اول کمونیسم است) بر سرمایه داری مستلزم آن است که پرولتاریا یعنی یگانه طبقه واقعاً انقلابی سه وظیفه زیرین را تحقق بخشد:
 اولاً) سرنگون ساختن استثمارگران و در درجه اول بورژوازی بمثابه عمده نماینده اقتصادی و سیاسی آنان؛ در هم کوبیدن کامل آنان؛ در هم شکستن مقاومت آنان؛ از بین بردن امکان هر گونه تلاش آنان برای احیای ستم سرمایه و بردگی مزدی.
 ثانیاً) جلب پرولتاریا و آن هم نه فقط تمام پرولتاریا یا اکثریت قاطع آن، بلکه همچنین جلب تمام توده زحمتکش - تمام آماج استثمار سرمایه - به سوی پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا یعنی حزب کمونیست آن و روشن کردن افکار، سازمان دادن، تربیت کردن و با انضباط کردن آنان در جریان خود مبارزه کاملاً جسورانه و قاطع علیه استثمارگران و بیرون کشیدن این اکثریت قاطع اهالی (که در تمام کشورهای سرمایه داری اکثریت قاطع هستند) از بند وابستگی به بورژوازی و ایجاد اعتماد به نقش رهبری کننده پرولتاریا و پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا در آنان بر پایه تجربه عملی.

ثالثاً) بی طرف ساختن یا بی زیان ساختن نوسانات ناگزیری که طبقه صاحبان واحدهای اقتصادی کوچک در عرصه‌های کشاورزی و صنعت و بازرگانی و نیز قشر روشنفکران و کارمندان و غیره متعلق بدین طبقه، میان بورژوازی و پرولتاریا، میان دموکراسی بورژوایی و حکومت شوروی از خود نشان می دهند. با آن که این طبقه و این قشر اقلیت اهالی را تشکیل می دهند، ولی تعداد آنها تقریباً در تمام کشورهای پیشرفته زیاد است. دو وظیفه اول و دوم مستقلند یعنی هر کدام شیوه عمل خاصی را در رابطه با استثمارگران و استثمارشوندگان ایجاد می کند. وظیفه سوم از دو وظیفه اول ناشی می شود و فقط درآمیزی ماهرانه و به موقع و توأم با نرمش شیوه‌های نوع اول و دوم را بر حسب چگونگی وضع مشخص هر یک از موارد نوسانات ایجاد می کند ...

۶) مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی با تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا پایان نمی یابد، بلکه برعکس این مبارزه را به خصوص گسترده و حاد و بی امان می سازد. همه گروهها و احزاب و اعضای جنبش کارگری که کلاً یا جزئاً در موضع رفرمیسم و «سانتر» و غیره قرار دارند، در اثر تشدید مبارزه، ناگزیر یا هواخواه بورژوازی می شوند یا در زمره متزلزلین قرار می گیرند و یا (از همه خطرناک تر) به زمره دوستان نامطمئن پرولتاریای پیروزمند می پیوندند. بدین جهت فراهم آوردن زمینه برای دیکتاتوری پرولتاریا علاوه بر تشدید مبارزه علیه گرایش های رفرمیستی و «سانتریستی» ایجاد تغییراتی را نیز در خصلت این مبارزه ایجاد می کند. ضمناً مبارزه به توضیح خطا بودن این گرایش ها محدود نمی شود بلکه افشاء مستمر و قاطع هر یک از اعضای جنبش کارگری را نیز که چنین گرایش هایی از خود نشان می دهند ایجاد می کند زیرا در غیر این صورت پرولتاریا نمی تواند بفهمد که با چه کسانی به قاطع ترین مبارزه علیه بورژوازی مشغول است. این مبارزه چنان است که در هر

لحظه می تواند سلاح انتقاد را به انتقاد مسلحانه بدل کند و بطوری که تجربه نشان داده است آن را تبدیل هم می کند. هر گونه ناپیگیری یا ضعف در افشای کسانی که موضع رفرمیستی یا «سانتریستی» اتخاذ می کنند، در حکم افزایش مستقیم خطر سرنگونی قدرت حاکمه پرولتاریا به دست بورژوازی است که فردا برای ضد انقلاب از همان چیزی استفاده می کند که امروز در نظر افراد کوتاه نگر فقط «اختلاف نظر تئوریک» می نماید ...

ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۰

خصلت جهانی عام انقلاب سوسیالیستی

کارل مارکس و فردریش انگلس - از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... با تکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، با پیدایش بازار جهانی و با یکسان شدن تولید صنعتی و شرایط زندگی ناشی از آن مرزبندیهای ملی و تناقضات میان خلقها بیش از پیش از میان می رود. فرمانروایی پرولتاریا کار از میان رفتن این مرزبندیها و تناقضات را سریع تر خواهد کرد. تشریک مساعی پرولتاریا، دست کم در کشورهای متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست ...

دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس و فردریش انگلس - از «پیام کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست ها»

خرده بورژواهای دمکرات می خواهند انقلاب را هر چه زودتر به پایان برسانند ... ولی منافع ما و وظایف ما آن است که انقلاب را پی در پی آنقدر ادامه دهیم تا زمانی که تمام طبقات کم و بیش دارا از فرمانروایی برکنار شوند و پرولتاریا قدرت دولتی را به دست آورد و جامعه پرولترها نه تنها در یک کشور، بلکه در تمام کشورهای فرمانروای جهان آنقدر پیشرفت کند که رقابت میان پرولترها را در این کشورها از میان ببرد و دست کم نیروهای مولده دارای اهمیت قاطع در دست پرولترها متمرکز شود. هدف ما ایجاد تغییرات در مالکیت خصوصی نیست، بلکه برانداختن آن است، ما خواستار لاپوشانی تضادهای طبقاتی نیستیم، بلکه خواستار برانداختن طبقات هستیم، ما نمی خواهیم جامعه موجود را بهبود دهیم، بلکه می خواهیم جامعه نوین به پا داریم ...

مارس سال ۱۸۵۰

کارل مارکس - از «اساسنامه موقت جمعیت بین المللی کارگران»

با توجه به:

اینکه رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد و مبارزه در راه رهایی طبقه کارگر معنایش مبارزه برای به دست آوردن امتیازات و انحصارهای طبقاتی نیست، بلکه به دست آوردن حقوق و وظایف برابر و برانداختن هر گونه فرمانروایی طبقاتی است؛ اینکه فرمانبری اقتصادی فرد زحمتکش از انحصارگر وسایل کار یعنی انحصارگر منابع زندگی، پایه کلیه صور بردگی و پایه هر گونه فقر اجتماعی و خفت فکری و وابستگی سیاسی را تشکیل می دهد؛

اینکه بالنتیجه رهایی اقتصادی طبقه کارگر هدف والایی است که هر جنبش سیاسی باید به عنوان وسیله‌ای تابع آن باشد؛

اینکه تمام مساعی متوجه نیل به این هدف والا تاکنون در نتیجه نارسایی همبستگی میان کارگران رشته‌های گوناگون کار در هر کشور و فقدان اتحاد برادرانه طبقه کارگر کشورهای گوناگون، بدون کامیابی مانده است؛

اینکه رهایی کار یک معضل محلی و ملی نیست، بلکه معضل اجتماعی و فراگیر همه کشورهای دارای جامعه امروزی است و اینکه حل این معضل در گرو همکاری پراتیک و تئوریک پیشرفته ترین کشورهاست؛

اینکه اوج کنونی تازه جنبش طبقه کارگر در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی اروپا امیدهای تازه‌ای برمی انگیزد و بدینسان یک اخطار جدی است برای پرهیز از اشتباهات پیشین و برای اتحاد بی درنگ جنبش‌های هنوز در حال تفرقه؛

با توجه به ملاحظات پیش گفته، اعضای کمیته امضاکننده این سند بر پایه اختیارات مبتنی بر قرار جلسه علنی مورخ ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۶۴ در سنت مارتینس هال لندن، اقداماتی را که برای تأسیس جمعیت بین المللی کارگران لازم بوده است، انجام دادند ...

اکتبر سال ۱۸۶۴

ننین - از مقاله «درباره شعار کشورهای متحده اروپا»

... دگرگونی‌های سیاسی در جهت واقعاً دمکراتیک و به طریق اولی انقلابهای سیاسی، به هیچ وجه و هیچ گاه و در هیچ اوضاع و احوالی نه می توانند شعار انقلاب سوسیالیستی را تحت الشعاع قرار دهند و نه آن را تضعیف کنند. برعکس، این دگرگونیها همیشه آن را تسریع می کنند، پایگاه آن را گسترش می دهند و قشرهای تازه‌ای از خرده بورژوازی و توده‌های نیمه پرولتر را به مبارزه سوسیالیستی می کشانند. ولی از سوی دیگر در جریان انقلاب سوسیالیستی که نباید آن را یک عمل واحد پنداشت، بلکه باید به عنوان یک دوران تلاطم‌های طوفانی سیاسی و اقتصادی یعنی دوران حادثترین مبارزات طبقاتی و جنگ داخلی و انقلابها و ضدانقلابها تلقی کرد، انقلابهای سیاسی امری ناگزیر هستند ...

ناموزونی رشد اقتصادی و سیاسی قانون مطلق نظام سرمایه داری است و از اینجا نتیجه می شود که پیروزی سوسیالیسم نخست در چند کشور و حتی در یک کشور سرمایه داری مجزا امکان پذیر است ...

۲۳ اوت سال ۱۹۱۵

ننین - از کتاب «بیماری کودکی چپگرایی در کمونیسم»

... تا زمانی که تمایزات ملی و دولتی میان خلقها و کشورها بر جای هستند - و باید توجه داشت که این تمایزات حتی پس از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه جهانی طی دورانی بسیار و بسیار طولانی همچنان برجای خواهند ماند - لازمه وحدت تاکتیک بین المللی جنبش کارگری کمونیستی تمام کشورها برانداختن تنوع تمایزات ملی و محو این تمایزات نیست (در لحظه کنونی این یک پندار پوچ است)، بلکه به کار بردن اصول بنیادی کمونیسم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) به شیوه‌ای است که این اصول را در جزئیات به درستی تغییر شکل دهد، با تمایزات ملی و دولتی هر کشور به درستی دمساز کند و بر آنها انطباق دهد. بررسی، پژوهش، کشف یا حدس و دریافت خصوصیات ملی و ویژگی های ملی، شیوه‌های برخورد مشخص هر کشور به مسئله بین المللی واحد یعنی پیروزی بر اپورتونیسیم و آیین پرستی سطحی چپ روانه در درون جنبش کارگری و نیز سرنگونی بورژوازی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا - چنین است وظیفه عمده ما در این لحظه تاریخی که تمام کشورهای پیشرفته (و نه تنها کشورهای پیشرفته) در آن به سر می‌برند. در زمینه جلب پیشاهنگ طبقه کارگر و سوق آن به راه هواداری از حکومت شوروی و روی برتافتن از پارلمانتاریسم، سوق آن به راه هواداری از دیکتاتوری پرولتاریا و روی برتافتن از دمکراسی بورژوایی، هم اکنون کار عمده انجام گرفته است، ولی کار عمده‌ای که البته به هیچ وجه تمام نیست و تا پایان آن هنوز راهی بسیار و بسیار دراز در پیش خواهد بود. اکنون باید تمام نیرو و تمام توجه را برای برداشتن گام بعدی یعنی تفحص چگونگی شکل گذار یا رسیدن به انقلاب پرولتری، متمرکز ساخت. به نظر می‌رسد که این امر اهمیت کمتری دارد - و از نظر معینی واقعاً هم چنین است - ولی در عوض به حل عملی مسئله نزدیک تر است.

پیشاهنگ پرولتری از نظر ایدئولوژیک تسخیر شده است. این امر اهمیت عمده دارد. بدون آن حتی یک گام هم نمی‌شد به سوی پیروزی برداشت. ولی از اینجا تا پیروزی هنوز راهی بس دراز در پیش است. تنها به نیروی پیشاهنگ نمی‌توان به پیروزی رسید. کشاندن پیشاهنگ یکه و تنها به میدان پیکار قطعی، هنگامی که هنوز تمام طبقه و توده‌های انبوه به پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ برنخاسته یا دست کم موضع بی‌طرفی نیکخواهانه در قبال آن اتخاذ نکرده و از پشتیبانی از دشمن آن به کلی دست نکشیده‌اند، اقدامی است نه تنها نابخردانه، بلکه حتی تبهکارانه. و اما برای آنکه واقعاً تمام طبقه و توده‌های واقعاً انبوه زحمتکشان و ستمدیدگان از سرمایه، چنین موضعی اتخاذ کنند، تنها ترویج تئوری (پروپاگاندا) و تنها تبلیغات (آژیتاسیون) کافی نیست. برای این کار تجربه سیاسی خود این توده‌ها لازم است. چنین است قانون اساسی تمام انقلابهای کبیر که صحت آن اکنون نه تنها در روسیه، بلکه در آلمان نیز با قدرت و صراحتی شگفت‌انگیز به ثبوت رسیده است. نه تنها بر توده‌های بی‌فرهنگ و غالباً بی‌سواد روسیه، بلکه بر توده‌های بسیار با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم آمد تا نخست تمام زبونی، کمال بی‌ارادگی، غایت فروماندگی، نهایت چاکرپیشگی دولت شهسواران عرصه انترناسیونال دوم در پیشگاه بورژوازی، منتهای فرومایگی این دولت و تمام ناگزیری یکی از دو حال یعنی یا قبول دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) و یا قبول دیکتاتوری پرولتاریا را در تار و پود وجود خود احساس کنند و فقط پس از آن با قاطعیت به کمونیسم روی آورند.

وظیفه دست اول پیشاهنگ آگاه جنبش جهانی کارگری یعنی احزاب کمونیست و گروه‌ها و جریان‌های کمونیستی آن است که بتوانند توده‌های انبوه را (که اکنون در اکثر موارد هنوز خواب‌آلوده، دلمرده، اسیر عادات کهنه، بی‌جنبش و بیدار نشده مانده‌اند) به این موضع نوین

برسانند یا به بیان صحیح تر، بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده‌ها را نیز در جریان رسیدن یا گذار آنان به موضع نوین، رهبری کنند. انجام وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا به سوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقه کارگر) چنان که دیدیم، بدون پیروزی کامل ایدئولوژیک و سیاسی بر اپورتونیسیم و سوسیال شونیسیم، میسر نبود، ولی انجام وظیفه دوم که اکنون به وظیفه دست اول بدل گردیده است یعنی توانایی رساندن توده‌ها به موضع نوین که با تکیه بر آن می توان پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین کرد، بدون برانداختن آیین پرستی سطحی «چپ» و بدون غلبه کامل بر اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات، میسر نخواهد بود.

تا زمانی که سخن از جلب پیشاهنگ پرولتاریا به سوی کمونیسیم در میان بود (و در حدودی که هنوز از آن سخن در میان است)، تا آن زمان و در این حدود کار ترویج تئوری در جای اول قرار داشت و قرار دارد. در این زمینه حتی محفل های کوچک نیز با تمام نقاط ضعف ناشی از محفل گرایی، سودمندند و نتایج ثمربخش به بار می آورند. ولی وقتی از فعالیت عملی توده‌ها و از گسترش ارتش های میلیونی (اگر به کار بردن چنین اصطلاحی جایز باشد) یعنی آرایش تمام نیروهای طبقاتی یک جامعه برای پیکار نهایی و قطعی سخن به میان می آید، دیگر تنها با ورزیدگی در زمینه ترویج تئوری و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیسیم «ناب» هیچ کاری از پیش نمی رود. در این عرصه سخن از شمار صد و هزار نیست که یک مروج تئوری (پروپاگانديست) یعنی عضو گروه کوچکی که هنوز توده‌ها را رهبری نکرده، عملاً بدان می پردازد، بلکه سر و کار ما در اینجا با میلیون‌ها و دهها میلیون است. سؤالی که در اینجا باید در برابر خود مطرح ساخت تنها این نیست که آیا ما پیشاهنگ طبقه انقلابی را مجاب کرده‌ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن این است که آیا نیروهای دارای اثربخشی تاریخی در میان تمام طبقات جامعه معین، و حتماً در میان تمام طبقات این جامعه بدون استثناء، به طریقی گسترش یافته‌اند که لحظه پیکار قطعی کاملاً فرا رسیده باشد یعنی به طریقی انجام گرفته است که:

- ۱) تمام نیروهای طبقاتی دشمن ما به حد کافی سردرگم شده باشند، به حد کافی با هم ستیز کرده باشند و در مبارزه‌ای برون از حیطه قدرتشان خود را به حد کافی ناتوان کرده باشند؛
 - ۲) تمام عناصر متزلزل، مردد و ناستوار لایه‌های میانین یعنی خرده بورژوازی و دمکراسی خرده بورژوایی به شکلی متمایز و برون از جمع بورژوازی، خود را به حد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و با ورشکستگی عملی خویش به حد کافی بی آبرو شده باشند؛
 - ۳) در محیط پرولتاریا گرایش روحيات عمومی به سوی پشیمانی از قاطع ترین و متهورانه ترین اقدامات انقلابی علیه بورژوازی آغاز گردیده و این روحيات شدیداً رو به اوج باشد؛
- در چنین صورتی لحظه انقلاب فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، چنانچه تمام شرایطی را که در بالا برشمردیم و به اختصار بیان داشتیم، به درستی در نظر گیریم و لحظه عمل را به درستی برگزینیم، تأمین است ...

آوریل - مه سال ۱۹۲۰

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com